

انقلابی سوسیالیست کردستان و "غل گشتی" (خط عمومی اتحادیه میهنی) تشکیل شده است.

دفتر سیاسی اتحادیه میهنی شش عضو دارد که سه نفر از آنان از رهبری اتحادیه انقلابیون کردستان و سه نفر دیگر عضو کومه‌لاند. این افراد را اعضای کمیته مرکزی که از ده نفر از اعضای هر یک از دو سازمان فوق تشکیل می‌شوند، انتخاب می‌کنند. با این همه جلال طالبانی در مقام رهبری اتحادیه میهنی و خصوصا در امر مذاکره با دولت‌ها و نیروهای منطقه، نقش تعیین کننده ایفا می‌کند. اتحادیه میهنی در حقیقت به صورت جبهه‌ای فعالیت می‌کند و ایدئولوژی خاصی ندارد. این جریان که پیوسته بر "پراکماتیسم" خود افتخار کرده است، در تبلیغات سیاسی، تنها شعارهای کلی بر علیه "امپریالیسم، صهیونیسم و فئودالیسم" می‌دعد و خود را جریانی "دموکراتیک و وطن پرست" می‌خواند. در برنامه‌ی اتحادیه میهنی به مبارزه علیه فئودالیسم، مبارزه علیه امپریالیسم و حمایت از جنبش‌های رهایی بخش و شورهای سوسیالیستی به طور کلی اشاره شده است. البته نیروهای وابسته به کومه‌له رنجبران (یکی از نیروهای تشکیل دهنده اتحادیه میهنی) خود را مارکسیست می‌دانند. در اوایل دهه ۸۰ میلادی، اتحادیه میهنی با نیروهای انقلابی خلق کرد در ایران، ترکیه و سوریه روابط نزدیکی داشت و سازش قیاده‌ی موقت با رژیم جمهوری اسلامی را محکوم می‌کرد و از "وایسکویایی رژیم خمینی" چون "شوخی تلخ تاریخ" صحبت می‌کرد. اتحادیه میهنی که خود بارها مورد حمله‌ی نیروهای نظامی مرتجع وابسته به قیاده‌ی موقت قرار گرفته بود، سرسپردگی این جریان به رژیم شاه و پس از آن رژیم جمهوری اسلامی را، "خیانت به خلق کرد" می‌دانست.

و از مبارزه‌ی مسلحانه در کنار نیروهای انقلابی خلق کرد بر علیه پاسداران جمهوری اسلامی و وابستگان این رژیم ارتجاعی چون قیاده‌ی موقت و حزب سوسیالیست کردستان عراق، ابایی نداشت. تعداد زیادی از پیشمرگان اتحادیه میهنی در همین درگیری‌ها و در کنار پیشمرگان کردستان ایران جان خود را از دست دادند.

اما چنین موضعی بنا به سرشت طبقاتی اتحادیه میهنی نمی‌توانست تداوم یابد، زیرا این جریان در تعیین صف دوستان و دشمنان خلق کرد تنها منافع کوتاه مدت و گروهی خود را در نظر می‌گیرد.

اتحادیه میهنی که در سالهای ۸۳ و ۸۴ درگیر مذاکرات گسترده‌ای با رژیم عراق بود، در پی شکست این مذاکرات، به فکر برقراری روابط دوستانه با رژیم جمهوری اسلامی افتاد، و سوریه بار دیگر نقش میانجی را به عهده گرفت. در پی این گفت و گوها اتحادیه میهنی که در گذشته ادعا می‌کرد "حاضر به سازش به بهای مسایل اساسی" نخواهد شد، برای دستیابی به امکانات و کمک‌های مرتجع ترین حکومت منطقه حتی حاضر شد

"بهای" ضربه زدن به متحدین دیروز خود، یعنی نیروهای انقلابی ایران را نیز ببیدرد.

در پی حمله‌ی مسلحانه‌ی باند مدنی - شیبانی به مقر رادیو صدای فدایی در ۴ بهمن ۶۴، که طرح آن با توافق طالبانی صورت گرفته بود، اتحادیه میهنی با دخالت مستقیم و جانبدارانه در کمیسیون تحقیق نه تنها به دخالت در روابط درونی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران پرداخت، بلکه با تاراج امکانات سازمان، خوش خدمتی خود را به جمهوری اسلامی ثابت کرد. گزارش "کمیسیون تحقیق اتحادیه میهنی" سندی تاریخی از کوشش‌های این جریان در کسب اطلاعات و دخالت در مسایل درونی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، در خدمت به جمهوری اسلامی بود. سندی که مورد تایید و استقبال بسیاری از دشمنان فرصت طلب سازمان در میان نیروهای اپوزیسیون ایران قرار گرفت.

اما در اوضاع بحرانی منطقه، سیر قهقرایی حرکت اتحادیه میهنی و همکاری آن با رژیم جمهوری اسلامی، آنچنان سریع و آشکار بود که دیری



عکس از: کیهان، دوشنبه، ۵ آبان ۱۳۶۵

تعدادی از پیشمرگان اتحادیه میهنی که در عملیات مشترک با پاسداران شرکت داشتند

نیاید هر يك از این نیروها به نحوی خود قربانی محدودیتها، دخالتها و حملات جبهه متحدی از پاسداران و نیروهای اتحادیه میهنی شدند. در پی مذاکرات اتحادیه میهنی با رژیم در تابستان ۱۳۶۵ و در شرایطی که مناطق تحت کنترل اتحادیه میهنی به جولانگاه پاسداران جمهوری اسلامی تبدیل شده بود، رادیوی میهن پرستان کردستان در اول مهر ماه سال ۶۵ رسماً اعلام کرد که "از این پس نخواهد گذاشت که کسی از کردستان به مردم و خاک ایران و جمهوری اسلامی حمله کند."

رهبری اتحادیه میهنی که تا چندی پیش خود را متحد نیروهای انقلابی خلق کرد در مبارزه بر علیه "رژیم وایسکرای خمینی" می دانست، امروز می گوید "ما مفتخر هستیم که با حکم اسلام ... علیه عراق مبارزه می کنیم." (از گفتگوی جلال طالبانی با آیت الله حکیم رهبر مرتجع "مجلس اعلاى انقلاب اسلامی عراق" که در سفر اخیر طالبانی به ایران انجام گرفت). در ادامه همین سیاست، اتحادیه میهنی با شرکت فعال در کنفرانس "شورای بیماری ملت عراق"، که طی ماه گذشته به همت جمهوری اسلامی در تهران برگزار شد، اتحاد با مرتجعان شیعی حزب الدعوة و جریان مزدور قیادهی موقت را در دستور کار خود قرار داده است. یکی از اعضای دفتر سیاسی اتحادیه میهنی کردستان که برای شرکت در این اجلاس به تهران سفر کرده بود، طی مصاحبه ای با روزنامه ی جمهوری اسلامی با وقاحت هرچه تمام تر اعلام کرد: "اگر مردم عراق خواهان جمهوری اسلامی باشند، ما نیز از این خواست حمایت خواهیم کرد." (روزنامه ی جمهوری اسلامی، ۴ دی ۱۳۶۵)

در بهمن ماه سال ۱۳۶۴ هنگامی که هواداران سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در انگلستان، در ملاقاتی با نماینده ی اتحادیه میهنی در این

کشور، به دخالتهای آشکار اتحادیه میهنی در امور داخلی سازمان اعتراض کردند، او تاکید می کرد: "اتحادیه میهنی هیچ گاه حاضر نخواهد شد در ازای امکاناتی که جمهوری اسلامی در اختیار آن قرار داده است، از این حکومت ارتجاعی در برابر نیروهای انقلابی ایران حمایت کند." وقایع چند ماه گذشته، تجربه ی آموزنده ای برای این نماینده ی خوش باور اتحادیه میهنی و کلیه ی کسانی است که عواقب خطرناک وابستگی به رژیمهای ارتجاعی همچون جمهوری اسلامی را نادیده می گیرند.

اگر رهبری اتحادیه میهنی سیاست

یادداشتها

۱- در حزب کمونیست عراق در دهه ی ۶۰ انشعابی رخ داد. در این انشعاب کمیته ی مرکزی به تأیید خط حزب کمونیست شوروی پرداخت و جناحی که به نام حزب کمونیست عراق - فرماندهی مرکزی مشهور بود به طرفداری از سیاستهای چین دست زد. اما موسسان کومه له اگرچه در ارتباط با حزب کمونیست بودند، تصمیم گرفتند جدا از این دو خطه سازمان مستقل مارکسیست - لنینیستی را بنیان بگذارند که به طور مشخص به مسایل خلق کرد رسیدگی کند.

۲- مصاحبه با کاک کمال فواد از اعضای کمیته ی مرکزی اتحادیه میهنی کردستان عراق، مندرج در نشریه ی جهان شماره ی ۲۲، مرداد ۶۳.

۳- همان جا.

۴- در بهار سال ۱۹۷۸، نیروهای حزب دموکرات کردستان پیشمرگان اتحادیه میهنی را که قصد داشتند در منطقه ی "برادوست" مستقر شوند، مورد حمله قرار دادند. درگیریهای خونینی که در این منطقه در گرفت، صدها نفر کشته به جای گذاشت. از جمله کشته شدگان علی عسکری، شیخ حسین بابا

کنونی اش مبنی بر همسویی و همکاری با نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی را ادامه دهد، مطمئناً با اعتراض شدید عده ی زیادی از پیشمرگان انقلابی در درون صفوف خود مواجه خواهد شد. همان گونه که در بهمن ۶۴، در پی حمله به مقر صدای فدایی، تعدادی از پیشمرگان اتحادیه میهنی که از نزدیک شاهد دخالتها و جاسوسی های اتحادیه میهنی بودند، مخالفت خود را با سیاستهای رهبری این جریان رسماً اعلام کردند و برخی نیز به همین دلیل صفوف اتحادیه میهنی را ترک کردند. ■

و دکتر خالد از رهبران اتحادیه میهنی بودند. اتحادیه میهنی مسئولیت این حمله را به گردن حزب دموکرات در اتحاد با قبایل ارتجاعی کرد در ترکیه و ارتش ترکیه گذاشته، این اتحاد عمل را شدیداً محکوم کرد. البته در همان مقطع قیادهی موقت ادعا کرد، جلال طالبانی دیگر شخصیتهای رهبری اتحادیه میهنی را به این درگیری فرستاده بود تا با کشته شدن آنان، رهبری مطلق خود بر اتحادیه میهنی را تضمین کند.

۵- مصاحبه با کاک فواد از اعضای کمیته ی مرکزی اتحادیه میهنی کردستان عراق، مندرج در نشریه ی جهان شماره ی ۲۲ مرداد ۶۳.

۶- همان جا.

۷- ۲ هفته پس از واقعه ی ۴ بهمن، نماینده ی اتحادیه میهنی کردستان در انگلیس از موضع گیری این جریان پیرامون حمله ی مسلحانه به رادیو صدای فدایی، اطلاعی نداشت و عقیده داشت امکان ندارد که اتحادیه میهنی چنین موضعی بگیرد و در امور نیروهای انقلابی ایران خصوصاً سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، دخالت کند. ■

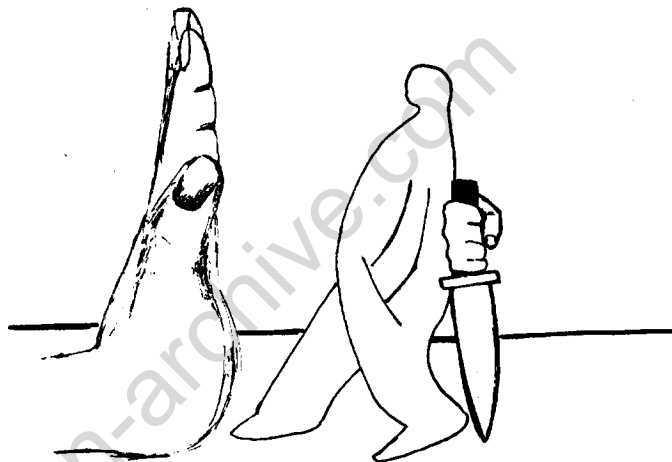
رفرمیسم در پوشش "انتقاد از خود"

'اکثریت‌های نگهداری' با برگزاری یک 'پلنوم' به صف مقدم رانده شده‌اند و از سوی دیگر بخشی از 'توده‌ایها' با درج اطلاعات و بیانیهای خود در نشریات 'اکثریت‌های کشتگری' و 'راه کارگر' به آنان پیوسته‌اند.

از آنجایی که تصمیمات 'پلنوم' 'اکثریت‌های نگهداری' مندرج در ارگان شماری ۲۹ آنها به وضوح و به اختصار و در پوشش 'انتقاد' به خط مشی و سیاستهای خود از سال ۵۷ تا ۶۱ سرچشمه و ماهیت مساله را بیان می‌دارد، و بقیه نیز به شکلهای گوناگون آن را تکرار می‌کنند، بنابراین در ابتدا با نقاشی چند قسمت از احکام این 'پلنوم' و بررسی نتایج آن، بحث خود را شروع می‌کنیم.

اکثریت در یکی از اسناد 'پلنوم' اش پیرامون 'آرایش نیروهای سیاسی در سالهای پیش از انقلاب' - سالهایی که به اعتقاد آن:

حزب توده، حزب طبقه کارگر ایران، زیر آماج سهمگین‌ترین توطئه‌ها و فشارهای رژیم دیکتاتوری شاه و عواما، امپریالیسم الابد در خارج از مرزهای ایران قرار داشت،



چاره‌ای نمی‌بیند که در توجیه موجودیت خود در کنار 'حزب توده، حزب طبقه کارگر ایران' و ارائه یک پیشینه 'افتخارآمیز' به نیروی آشکار دست بزنند:

جریان مارکسیستی - لنینیستی، فداییان خلق ایران طی همین سالها در شرایطی که جنبش کمونیستی ایران از تداوم بحران همه جانبه‌ای رنج می‌برد، تشکلا شد و با هدف تحقق آرمان طبقه کارگر مبارزه مسلحانه برای سرنگونی رژیم وابسته شاه را آغاز کرد.

آنها تعجب‌آور است که اکثریت این چنین ناشایسته از تولد سازمان چریکهای فدایی خلق ایران و تغییر و

برای اینکه به این هدف ضدانقلابی خود نایا شوند، گونه‌ای تقسیم کار سیاسی بین خود ایجاد کرده‌اند که متعاقبا به آن خواهیم پرداخت.

ولی در ابتدا طرح این پرسش لازم است که به راستی سرچشمه این هیاهو در کجاست؟ و هدف از آن چیست؟ در حقیقت پاسخ به این پرسش است که پیش از هر چیزی واجد اهمیت است. به همین جهت است، اکنون که مقالات متعددی از طرف هر یک از آنها منتشر شده است، تجزیه و تحلیل، دقیق و روشن این مساله را ضروری و به موقع می‌دانیم. فقط متذکر می‌شویم که بعد از به اصطلاح 'کنفرانس ملی' اخیر حزب توده، خود این 'حزب' در پشت نظاره‌گر صحنه است. این در حالی است که از یک سو

در این اواخر گروه‌بندیهای گوناگون رفرمیستی با نیروی جدید بار دیگر وارد صحنه شده‌اند و سر و صدایی بلند کرده‌اند. نیروی آنها این بار سلاح 'انتقاد از خود' است تا بار دیگر از این طریق، ضربه‌ای خائنانی دیگری بر پیکر جنبش وارد کنند. هم‌اکنون مدتی است که همگی این گروه‌بندیها با هزاران آهنگ زیر و بم در مورد ضرورت 'انتقاد از خود' فریادهای ناهنجار سر می‌دهند.

آنها هر یک به گونه‌ای تلاش می‌ورزند تا این سلاح جدید را نشانی 'صداقت' و 'بالندگی' خود معرفی کنند. ولی حقیقت این است که برای این سفلان سیاسی عبارت 'انتقاد از خود' تهدید، به ابزار مهمی برای پوشاندن خیانت‌های آنان گردیده است. این جریانها

تبدیل، آن به 'فداییان خلق ایران' (بهخوان اکثریت) به نفع خود استفاده کند؟ البته که نه! اما بسیار ساده‌انگارانه خواهد بود اگر تصور شود که قصد اکثریت فقط به این ختم می‌شود. چه در آن صورت باید قبل از همه تشکیلات اکثریت را در این 'سالها' چون طیلی بر گذشتهی 'افتخارآمیز' خویش به اثبات برساند. امری که مجال و یا باط، بودن آن بر خودش نیز مبرهن است. بنابراین مسلم است که این شیوه بیش از همه اولاً زمینساز انحراف ذهن خواننده بر یک بستر جعلی می‌شود و ثانیاً تمرکز مجادلات بین گروه‌های فوق را بر روی مسایلی غیر واقعی تسهیل می‌کند. به ویژه آن که می‌بینیم اکثریت گام بعدی را با برخورد به خط مشی و سیاستهای خود از سالهای ۵۷ تا ۶۱ از طریق تقسیم آن به دو دوره به شرح زیر برمی‌دارد.

برای دوری اول، که بنا به ادعای اکثریت 'تا آستانه جنگ ایران و عراق' را شامال می‌شود، دلایل، چندی مبنی بر حقانیت و صحت سیاستهای ارائه می‌دهد. از قرار معلوم اکثریت از همان ابتدا:

بر این باور نبود که حکومت خمینی می‌تواند خواستهای اساسی توده‌های قیام کننده را برآورده سازد.

زیرا:

ماهیت و سمت گیری حکومت جدید بورژوازی بود.

خلاصی کلام:

خط مشی سازمان تا آستانه جنگ ایران و عراق، در مجموع درست و اصولی بود.

در اینجا برای خواننده نیز چاره‌ای باقی نمی‌ماند، جز اینکه به این سعادت ناپا شود که با رجعت به یک گذشتهی جعلی هم اکثریت را در زمره مخالفین 'سرسخت' و 'پیگیر' 'حکومت خمینی' قرار دهد و هم بر پیشینهی 'افتخارآمیز'

آن یک بار دیگر مهر تأیید بزند. به طور منطقی هر گام در این راه به گامهای دیگری می‌انجامد. در نتیجه دست آخر به منزلهی گرایش منسجم عما می‌کند. بنابراین هر موضوعی که برای تشریح و توضیح خط مشی گذشته و یا حتی خط مشی کنونی انتخاب شود فرقی نمی‌کند، نتیجه یکی است.

از این قبیل، است برای دوری دوم، یا بنا به اظهار اکثریت 'دوره بعد از جنگ' که گویا 'انحراف به راست' آن هم از مسیر 'درست و اصولی' تحقق یافته است.

ظاهراً جریان 'درگیری' بین بنی صدر و خمینی، و 'تشدید توطئهای آمریکا علیه حکومت خمینی'، برای اکثریت این گمان را پدید آورد که گویا خمینی و روحانیون نزدیک او در مبارزه با امپریالیسم پیگیرند و خولهان تحولات بنیادین اقتصادی - اجتماعی به سود زحمتکشان هستند.

اکثریت بدون اطلاق وقت در مورد نتایج این 'گمان' از طریق ارزیابی جهات 'درست' و 'نادرست' سیاستهای اظهارنظر می‌کند، آن هم با لذت و آسودگی خاطری که گویا هیچ اتفاقی نیافتاده است و در سرانجام یک 'گمان' 'اشتهای' رخ داده است.

'سیاست درست' این بود که مثلاً: شعار تامین آزادی و حقوق دموکراتیک مردم را که کلاً رژیم را دربر می‌گرفت به شعار اصلی تبدیل می‌کرد.

و یا:

'موضع نادرستی' نسبت به جنبش خلق کرد اتخاذ نمی‌کرد.

و همین طور هم هست در مورد اینکه: سیاست نادرستی نسبت به جنگ اتخاذ کرد.

و یا:

همچنان شعار نادرست و غیر اصولی 'افزایش تولید' اشعار پرولتاریا معرفی می‌کرد.

و جز اینها.

این دیگر یک نیرنگ کهنه و قدیمی است که رفرمیستها یک جنبه 'درست' و یک جنبه 'نادرست' در سیاستهای خود می‌آفرینند تا افراد ساده‌اندیش را بفریبند و برای خود وسیلهی تیرنه اختراع کنند. اما جریان واقعی رویدادها به این آسمان و ریسمان بافی‌های مشمژ کننده سالوسان توجهی ندارد. زیرا هر فردی که از تاریخچهی حیات سراپا ننگین اکثریت باخبر باشد به خوبی می‌داند که جریانهای اکثریت نام گرفت نه قبل از قیام و یا در سیاهکال بلکه در سال ۱۳۵۹ دقیقاً به پیروی از مہائی نظری حزب توده و اعتقاد به پشتیبانی از همین 'حکومت خمینی' و در طی مبارزه بین دو تمایا، اساسی در سازمان چریکهای فدایی خلق ایران که تمام دوری سال ۵۸ و ۵۹ را دربر می‌گرفت چون چرکی از پیکر جنبش کارگری ایران خارج شد و در کنار حزب توده موجودیت یافت و تا زمانی که از طرف همین 'حکومت' طرد نشده بود زیر 'رهبری' امام خمینی' در جنایات رژیم مستقیماً دست داشت.

بنابراین بدیهی است که برای اکثریت 'انحراف به راستی' از مسیر 'درست و اصولی' رخ نداده است. بلکه برعکس، آنچه که اکثریت انجام داد، سیاستهای یک جریان راست و کاملاً ارتجاعی است.

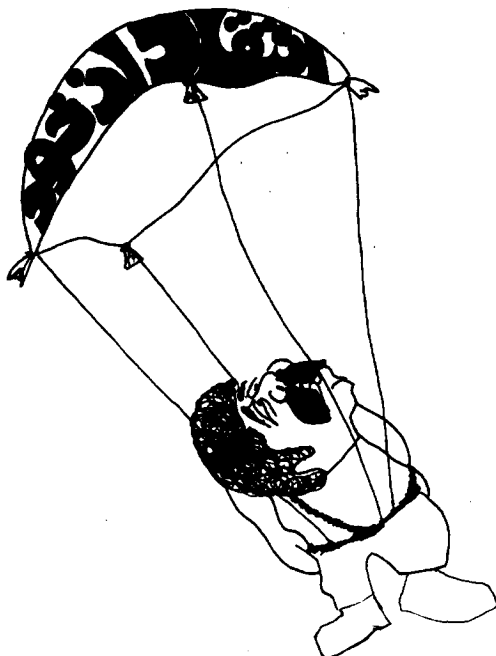
شاید بیش از این نیازی نباشد که نمونه‌های دیگری از آنچه که اکثریت در پوشش 'انتقاد' به خط مشی خود ذکر می‌کند، نشان داده شود. طبعاً معجونی که بدین گونه بر شالودهی نیرنگ آشکار تهیه شود مالا برای او چاره‌ای جز این باقی نمی‌گذارد که برای انکار تضاد میان پراتیک خائنانه و دعاوی جعلی، محملی دست و پا کند. به این جمله توجه کنید: در آغاز ماجرای گروگان گیری و

مقابله روحانیت حاکم با توطئهای امپریالیسم آمریکا و ضد انقلاب شکست خورده به منظور حفظ و تحکیم حکومت خود و استقرار رژیم تئوکراتیک، این تز در سازمان مطرح شد که گویا 'دگم'های روحانیت حاکم (یعنی اعتقاد روحانیت به 'ولایت فقیه') به سود 'منافم واقعی خرده بورژوازی' می‌شکند. این تز با واقعیت که بیانگر روند استقرار رژیم تئوکراتیک بود، به شدت تضاد داشت و نیز فاقد پایه علمی و اصولی بود.

به دیگر سخن، اکثریت باتکرار همان اباطیبا، کهنه، نظیر 'مقابله روحانیت حاکم با توطئهای امپریالیسم' به خواننده اطمینان می‌دهد که 'تز'ی که با مضمون شکستن 'دگم'های روحانیت به 'سود منافم خرده بورژوازی' مطرح شد، هم با واقعیت که بیانگر 'استقرار رژیم تئوکراتیک' بود، تضاد داشت و هم فاقد 'پایه علمی' بود.

در اینجا حتی اگر خواننده خود را در چارچوب همین استنباط محدود کند، بلافاصله خواهد پرسید پس طراحان این تز چه کسانی بودند. وظایف افراد تشکیلات در قبال آنان چه بوده است؟ و منظور از 'پایه علمی' چیست؟

'اکثریتهای نگهداری' با زرنگی خاص رفرمیستهای توده‌ای در لاپلای همان جملات بالا پاسخ خود را داده‌اند. و این دقیقاً یکی از همان موضوعاتی است که برای 'سر و صدا' انتخاب شده است و کلیه گروه‌های رفرمیستی پشتها کاغذ در رد این به اصطلاح 'تز' تتاییم و تاثیرات آن و دعاوی مجعول سیاه کرده و می‌کنند. از همه چیز سخن می‌رانند جز پیوند خود با رژیم جمهوری اسلامی و نقش خائنانه‌ای که در طول حیات سیاسی‌شان ایفا کرده‌اند. تلاش بی حد و حصری به عمل می‌آورند تا حال امروزشان را جدا از دیروز خیانت بارشان وانمود سازند. و با نظری بی نهایت حق به جانب، گناهان



دامنه و عمق ضرباتی که به مبارزه کارگران و توده‌ها و به انقلاب مردم ایران زده است، غور نکرده است.^۱

به همین ترتیب توده‌ایهایی هم که سر از ارگان همین بخش از اکثریت درآورده‌اند، طی اطلاعیه‌ای، 'هیأت سیاسی' حزب توده را مقصر قلمداد می‌کنند و می‌نویسند:

ما امضاء کنندگان، این اطلاعیه، منتخبین پلنوم هفدهم (وسیم) در تهران و پلنومهای قبلی حزب توده ایران کماکان اعضاء کمیته مرکزی هستیم و به شما اطمینان می‌دهیم که لحظه‌ای از مبارزه برای احیاء و سالم سازی حزب و نجات آن از دست یک عده عناصر ناسالم و اپورتونیستهای سازشکار و راست رو از پای نخواهیم نشست.^۲

را (در همان محدوده که بر زبان می‌آورند) به گردن یکدیگر می‌اندازند. این 'سر و صدا' که نیروی جاذبه‌اش فقط و فقط برای رفرمیستها مفید است، موجب آن گردیده است که بخشی از اینها از هم‌اکنون به لقب 'هالندگی، 'جسور'، 'شرافتمند' و جز اینها مفتخر گردند. بخش دیگر اکثریت که بعدها به خاطر اعتقاد به وحدت پاکهزه با حزب توده 'کشتگری' نام گرفت با حذف عنوان اکثریت از نام خود با یک پیش دستی حیل گرانه در برخورد به پلنوم 'اکثریتهای نگهداری' اظهار داشت:

نظری به پلنوم اکثریت نشان می‌دهد که این جریان علیرغم تمام فجایع و تحولات تکان دهنده‌ای که در سالهای پس از انقلاب روی داده است، هنوز تکان جدی نخورده است. هنوز به عمق مسایا، پی نبرده است، هنوز

آن بخش از توده‌ایهایی که از ارگان 'راه کارگر' سر درآورده‌اند و خود را از 'توده‌ایهای دوران قبل از قیام' معرفی می‌کنند، طی بیانیه‌ای می‌نویسند:

ندامت مفتضاحه و زانو زدن ذلت بار رهبران دستگیر شده حزب توده... نه تنها پوشالی بودن 'پهلوان'هایی چون کیانوری و 'دانشمندانی' چون طبری را آشکار کرد، بلکه یک بار دیگر همچون ۲۸ مرداد سال ۳۲ عفونت متراکم در دستگاه رهبری کرم خورده حزب توده را به‌روشنی ریخت.^۳

برای خواننده در اینجا به طور منطقی هیچ چاره‌ای باقی نمی‌ماند جز اینکه چنین نتیجه‌گیری کند که همی اینان تنها 'نظاره گران'، تنی چند 'عناصر ناسالم'، 'پهلوان'، 'دانشمند' و 'دستگاه رهبری کرم خورده' (البته برخی از اینان هنوز هم خود را جزو این 'دستگاه رهبری' معرفی می‌کنند) بوده‌اند و خود هیچ نقشی نداشته و مسئولیتی عهده‌دار نبوده‌اند.

بنابراین هر چقدر هم که این استدلالها را زیر و رو کنید باز جز یک رفتار ارتجاعی و نیرنگ آشکار چیزی در آن نمی‌یابید. مدافعین دو آتش این استدلالها که هر کدام به صداها آهنگ آن را تکرار می‌کنند، اطلاعیه‌ها و بیانیه‌هایی که به حال هر یک سودمند، نزدیک و آشناست در نشریات خود به چاپ می‌رسانند و انواع و اقسام اصطلاحات بی محتوا نظیر 'شیره مالی'، 'تکان جدی' نخوردن را به عنوان اساس این استدلالها در جهت مقصر جلوه دادن افراد، عرضه می‌کنند.

'راه کارگر' که در ارگان تئوریک شماره ۴ خود، اظهار امیدواری می‌کرد که بتواند:

عناصر صادق طیف توده‌ای را در شناختن علل و ریشه‌های انحرافات و

مبارزه قاطع علیه آنها یاری رساند، در تشریح علل درج بیانیه به اصطلاح همین 'عناصر صادق طیف توده‌ای' و یا 'توده‌ایهای قبل از قیام ۵۷' در ارگان خود می‌نویسد:

نظر به اهمیت بسزایی که انتقاد از خود شرافتمندانه و جسورانه در شرایط شکست و سردرگمی دارد به دلایل اهمیت همه جانبه پاسخ قاطع و سرراستی که این بیانیه به بحران حزب توده داده است، و بالاخره به خاطر ارائه مقیاسی برای سنجش فاصله میان انتقاد از خود ریشه‌ای صادقانه با اپورتونیسمی که یا (همچون رهبری حزب توده) از هر گونه انتقادی می‌گریزد و یا (همچون رهبران اکثریت و دیگر 'خوش سابقه'های طیف توده‌ای) انتقاد از خود را وسیله‌ای برای انتقاد نکردن از خود و شیره مالی بر سر معترضین و فریفتن آنها به کار می‌گیرد، منعکس ساختن این بیانیه را مفید می‌دانیم.^۴

به عبارت دیگر 'راه کارگر' حاضر است با 'شرافتمندانه و جسورانه' قلمداد کردن 'انتقاد و عناصر صادق توده‌ای' مساله را در مسیر نگرش آنها در حد انتقاد گریزی 'پهلوان'هایی نظیر کیانوری، 'دانشمند طبری' و 'دستگاه رهبری کرم خورده' و نیز رقابت با 'خوش سابقه'ها و 'رهبران' برای دست یابی به کرسی 'استادی' محصور کند.

این سالوس محض است که با استتار حقیقت و اطلاق خزعبلاتی نظیر 'پاسخ قاطع و سرراست' 'عناصر توده‌ای' 'صادق' قلمداد می‌شوند. زیرا 'راه کارگر' به طور آشکار درباره‌ی این مطلب که 'عناصر توده‌ای' نمی‌توانند 'صادق' باشند خود را به فراموشی می‌زند.

بدین جهت روشن است که تمام این نیرنگ بورژوازی برای آن است که

این اندیشه به خواننده تلقین شود که رفرمیسم هم می‌تواند از خود انتقاد کند. این شیوه به ویژه برای کلیه رفرمیستها مناسب است، زیرا پوشش 'انتقاد' با تمامی نیرنگهای نهفته در آن حقیقت امر را مستور نگه می‌دارد. به کار بردن جملات انقلابی مابانه در رد 'رهبری' (آن هم به دلیل انتقاد گریزی)، دفاع از 'عناصر توده‌ای' آن پوشش 'شرافتمندانه و جسورانه'ای است که صاف و ساده هدفش بدین قرار است:

الف: وسیله ترویج جنایتکاران و خائنان به توده‌های مردم را احترام می‌کند؛

ب: همزیستی و ائتلاف با آنها را مشروعیت می‌بخشد؛

ج: افکار را از مبانی عقیدتی و اصول ایدئولوژیک رفرمیسم منحرف می‌سازد.

برای اینکه مستدل سخن گفته باشیم، ملاحظه کنید چگونه ابتدا 'اکثریتهای نگهداری' بعد از آن پاسخ اولیه شان جهت اینکه بر سر ادعای اولیشان باقی بمانند از نظر بیان تئوریک به آن معترفند:

بزرگترین و ارجمندترین دستاورد ایدئولوژیک سازمان ما طی سالهای ۵۸، ۵۹ و ۶۰ درک تعمیق یافتنتر اترناسیونالیسم پرولتری و تجلی آن یعنی همبستگی عمیق احزاب کمونیست و کارگری جهان و تعمیق و تحکیم آن در سازمان بوده است. پذیرش و تبلیغ و ترویج اسناد برنامه‌ای جلسات مشاوره‌ای احزاب کمونیست، کارگری جهان که ثمره فکری فوق بود، برای سازمان این امکان را فراهم کرد که به مبانی علمی راهگشایی برای تشخیص و تحلیل شرایط ایران و مسایل انقلاب، مجهز گردد.

اگر، 'ثمره تحول فکری' را در 'پذیرش و تبلیغ و ترویج اسناد برنامه‌ای جلسات مشاوره‌ای' به عنوان راهنمای اکثریت تلقی کنیم و مورد دقت قرار

دعیم، در این صورت غیر ممکن است که طرح 'نز' یاد شده و 'انحراف به راست' از مسیر 'درست و اصولی' را ناشی از این 'مبانی علمی' تلقی نکنیم. اکثریت که ظاهراً دچار سوء تفاهم کاملی شده است، برای پرده پوشی این تضاد چنین استدلال می‌کند:

اما در این دوره، روند تجهیز تئوریک سازمان با انطباق خلق این تئورها بر شرایط مشخص جامعه ایران و بهرمنندی درست از آن برای درک ژرفای مسایل انقلاب همراه نبود.

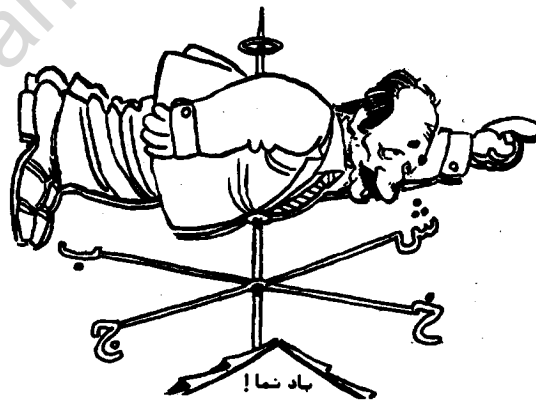
به عبارتی روشن تر:

مفاد اسناد برنامه‌ای جلسات مشاوره‌ای به خوبی هضم و جذب نشده بود.

این استدلال شاید برای اشخاص تازه کار که از 'مبانی علمی' بی اطلاعند خام کننده باشد، تازه در چنین حالتی هر کسی می‌تواند از اکثریت سؤال کند که

قلمداد کنند، آن وقت قبال از هر چیز باید ثابت کنید که اولاً: این 'مبانی علمی' به خط عسومی خیانت ختم نمی‌گردد. ثانیاً: حزب توده نیز که دارای 'برنامه و اساسنامه مدون است' دچار همین عدم 'انطباق خلق' و 'بهرمنندی درست از آن' شده است. ولی شما قادر نیستید چنین دلیلی ارائه دهید. زیرا پراتیک اجتماعی و تاریخ حیات سراپا نتگین سیاسی کلیهی پیروان این 'مبانی علمی' از جمله خود شما، خلاف آن را ثابت می‌کند.

بدین جهت مرکز ثقل، 'سر و صدای' اکثریت صرفاً در دعاوی جعلی آن نسبت به گذشته و یا نیرنگ آشکار در توجیه خیانت خود در پوشش 'انتقاد' قرار ندارد - چه این موضوع اظهار من‌الشمس است - بلکه در چیزی نهفته است که در رابطه با 'بزرگترین و ارجمندترین دستاورد ایدئولوژیک' اظهار می‌دارد. و مقدماتاً بنابر غریزی طبقاتی با تحریف واقعیات اجتماعی، برای استخراج همکاری طبقات در راه خیانت به انقلاب،



از آهنگر

آیا عدم 'انطباق خلق' و 'بهرمنندی درست' از آن در مورد حزب توده که دارای 'برنامه و اساسنامه مدون است' ۵ نیز صدق می‌کند؟

بنابراین اگر شما می‌خواهید این 'مبانی علمی' را یک چیز و خط عسومی خیانت به امر انقلاب را چیز دیگر

دفاع از مبین بورژوازی، شناسایی بدون قید و شرط قوانین اساسی بورژوازی، شرکت مستقیم در به خاک و خون کشیدن دهها هزار نفر از ارزشمندترین و پاک باخته ترین انقلابیون سخت حاصلاً، جنبش انقلابی ایران و ... به خیانت 'علمی' کشیده می‌شود.

موضوعی که تمام گروه‌بندیهای رفرمیستی طی مقالات متعدد خود با تمام لشکرکشیهای کاذب و مضحک با اندکی انتقاد و 'کمی' تحریف بر روی آن سایه می‌اندازند. تا جایی که با اظهاراتی نظیر 'درک توده‌ای از انترناسیونالیسم' ۶، 'الزامات مصالح سیاسی خارجی اتحاد شوروی' ۷، 'شهرچه رفتن در کتابهای راه رشد غیر سرمایه داری' ۸، 'خط راهنما قرار دادن دیپلماسی دول سوسیالیست با دول سرمایه داری' ۹، آن را پرده پوشی و آرایش می‌دهند.

این یک سودورزی پلید رفرمیستهای است که منافعشان در این است که از بررسی مستقیم 'اسناد برنامه‌ای جلسات مشاوره‌ای' طفره می‌روند و در قبال آن سکوت اختیار می‌کنند. واضح است که از این نظر تعمق و دقت در این 'اسناد' و نحوه 'بهرمنندی' هر یک از این گروه‌بندیها برای بر ملا کردن اهداف و غرایز طبقاتی هر کدام دارای ارزش بس شگرف است. از این رو باید با تفصیل بیشتری روی آن مکث کرد.

دنباله دارد

یادداشتها

- ۱- 'فدایی'، ارگان کمیته مرکزی 'اکثریتهای کشتگری'، شماره ۲۸.
- ۲- همانجا، شماره ۲۶، اطلاعیه اعضای کمیته مرکزی حزب توده.
- ۳- 'راه کارگر'، شماره ۳۰، بیانیه انشعاب.
- ۴- همان جا.
- ۵- 'اکثریت'، مبارزه در راه وحدت جنبش کمونیستی.
- ۶- 'فدایی'، شماره ۲۸.
- ۷- رجوع شود به شماره ۲.
- ۸- 'راه کارگر'، شماره ۳۰.
- ۹- رجوع شود به شماره ۳.

نقد جهان بینی مذهبی مجاهدین

به نفس، خلق، انتقادگر و انتقادپذیر دارد تا بتواند آثار عقب ماندگی و ارتجاعی اعصار گذشته را از جامعه ما بزداید، ساختمان ایرانی آزاد، آباد و شکوفان را پی افکند و در انترناسیونال جهانی سر افرازد.

جهان بینی مذهبی مجاهدین

جهان بینی مجاهدین گونه ای از ایده آلیسم است، یعنی دربرگیرنده اساطیر، توهمات، 'خرافات، اعتقاد به مافوق طبیعت، رازهای مرموز و ناشناختنی' ۶ است. ریشه این همه، همانا، اعتقاد ایشان به 'قوی عاقله' یا موجود تخیلی خدا چون منشای جهان مادی است. مجاهدین با برداشتهای دلخواسته از مقوله های مذهبی و آیات قرآنی و آمیختن آنها با تفسیرهای بورژوایی و 'پرولتزی' به طور التقاطی 'سیستم سازی' کرده اند. جهان نگرى التقاطی مجاهدین از برخی کوششهای مذهبیون برای متجدد کردن اسلام نشأت گرفته است.

پیش از مجاهدین، برخی از مذهبیون متجدد، برای امروزی کردن اسطورهای عتیق قرآنی، 'تفاسیری' التقاطی ('مارکسیسم' + قرآن) پیدا کردند تا بر پایی آن قرآن را با 'علم' سازگار کنند (شناخت اثر محمد حنیف نژاد، مجاهدین سالهای ۴۰ و برداشتهای درباره فلسفه تاریخ از دیدگاه قرآن اثر دکتر حبیب الله پایدار). برخی دیگر جهان نگرى بورژوایی را با قرآن التقاط دادند (دکتر شریعتی، مهندس بازرگان، دکتر سبحانی، دکتر نصر و دکتر سروش). سرانجام، گروهی نیز قرآن را با پاره ای مکاتب بورژوایی تفسیر

موهوم پرستی و دفاع از استثمارگران ۴، تبلیغ اطاعت محض و هدایت خودکامانه رهبری در یک سازمان توتالیتر است. خواهیم دید که سخن دیتسگن درباره ایان نیز درست است: اینان نیز 'پادوهای تحصیل کرده ی روحانیت' اند ۵. سپس، جهان نگرى و فلسفه ماتریالیسم، روش و منطق دیالکتیکی و جهان نگرى مارکسیسم - لنینیسم را اجمالا بررسی می کنیم.

در بخش دوم، نشان داده خواهد شد که جهان نگرى مذهبی، سازمان مجاهدین را به یک فرقه مذهبی (مانند فرقه اسماعیلی حسن صباح در قرون وسطی) تبدیل کرده است، که می توان آن را 'فرقه رجوییه' نامید. تمام تئورهای پر طمطراق فوق درباره فلسفه، علم، متدولوژی، ایدئولوژی که آگاهیهای ماورای - مذهبی اند در عمل به فراموشی سپرده شده اند. سازمان ضد - امپریالیستی دیروزی به فرقه رجوییه استحاله یافته است و امروزه، مانند هر فرقه مذهبی دیگر، اساس کارش بر ایمان، معجزه، وحی، الهام، خرافات، اوراد و ادعیه، شهادت، تحلیف، تسلیم، گناه، عدم انتقاد، ترس مذهبی، عدم اعتماد به نفس، مرگ زدگی، مناسک عتیق فدییه و قربانی استوار است. این 'شعور کاذب' و عواطف کور به اشکال متعدد و گاه منفعلانه و گاه تهاجمی، نمایان می شود. در خاتمه، عدم لیاقت مجاهدین را در رهبری جنبش انقلابی (نه قبضی قدرت بورژوایی از بالا) برای تعالی جامعه با استناد به نظرات واپسگرایانهی مادون - آگاهی و سطح نازل فرهنگی آنها تصریح می کنیم. برای تغییر انقلابی جامعه، جنبش انقلابی ما نیاز به انسانهای آگاه، متکی

در پی چرخشهای تند به راست مجاهدین در سالهای اخیر، نقد الهیات آنان، برای ما، به ناچار، از جنبی اقتناع گرانه - علمی برای مجاهدین به جنبی افشاگرانه - سیاسی برای توده و اصولا از نقد نظرات ایده آلیستی آنان به نقد اعمال ضد انقلابی شان تبدیل می یابد. تجلی قدرت گرایی رهبری با سطح نازل تئوریک و اطاعت بیمارگونهی بخشی از بدنه با برخورد عاطفی مادون - آگاهی با رهبری را دیگر نه در کتب نظری شان بلکه در هفته نامه ی برون مرزی مجاهد تعطیل می توان دید.

از این رو، این مقاله دو بخش خواهد داشت: یکی در نقد جهان نگرى یعنی الهیات التقاطی مجاهدین با اشاره به تناقضات درونی این جهان نگرى و تناقضاتش با نظرات علمی، و دیگری در تجزیه و تحلیل اعمال ایشان برای دریافت تناقضات بین ادعاهای رهبری و امیال بدنی سازمان مجاهدین که به صورت نامه ها، اشعار، گزارشها، اخبار و تصاویر در نشریه شان ثبت شده است. در بخش اول سیستمهای التقاطی ایشان را که تحت عناوین جهان نگرى مذهبی، فلسفه رثالیسم ۱، روش دیالکتیک توحیدی ۲ و ایدئولوژی احیال اسلامی ۳ آمده اند به نقد کشیده، نشان می دهیم که جهان نگرى آنان از فلسفه ایده آلیستی و روش متافیزیکی تشکیل شده و تنها با اصطلاحات التقاطی 'علمی' بزرگ شده است. مجاهدین داعیهی 'فلسفی' بودن نظرات مذهبی خود را دارند در حالی که تمام ادبیات ایشان از ادعیه و اوراد عجیب و غریب بوده و از تبلیغ ایمان مذهبی مادون - فلسفی آکنده است. این 'موعظه کردن درباره ی ارتجاعی ترین ایده ها، یعنی مذهب،

● ● ● نقد جهان بینی مذهبی مجاهدین

'مکتبی' کردند و این مکاتب با احادیث و سنت نبوی به هم آمیختند (طالقانی و مطهری). این 'تفاسیر' کاتالیزورهایی بودند برای تکامل جهان نگرى التقاطی مجاهدین. ریشمبایی تاریخی این تکامل از حوصلی این مقاله خارج است. در اینجا، ما فقط به تشریح اجزای متناقض آن میپردازیم.

فلسفه رئالیسم مجاهدین

قبل از این که به نقد این فلسفه بپردازیم، باید به یکی از ترفندهای فریبدهی آقای رجوی - یعنی 'تعاریف' من در آوردی او از مقولهها - در اینجا اشاره کنیم. او، هرچند، با اعتقاد به تعبد، تعاریف من در آوردی خود را 'آیههای تغییرناپذیر' میداند، معذرا گاهی آنها را به خاطر مصلحت موضعی با تعاریف متضاد 'منسوخ' میکند یا، از طریق صوری و تداعی مترادفات، صرفا به بندبازیهای لغوی میپردازد. در اینجا چند نمونه میآوریم: 'تکامل، به معنی دقیق کلمه یعنی، گرایش به سوی کمال'^۷ است. 'به مفاهیم سیاسی و طبقاتی کار نداریم، تعریف وجود شناسانه میکنیم. مفهوم ارتجاع روشن میشود: فقرا، عقبگرد'^۸. او به مفاهیم و صف بندیهای مشخص هر دوره، در یک اجتماع مشخص 'کار ندارد'، لغت را 'تعریف وجود شناسانه' میکند، یعنی معنای واژه‌ای را بر بنیاد واژه دیگری که هم‌ریشی آن است توضیح میدهد.

از آنجا که در بخشهای آینده این مقاله، مکررا با تعاریف مقولهها، چه قراردادی - تاریخی و چه من در آوردی آقای رجوی، برخورد خواهیم داشت، ببینیم تعریف 'تعریف' چیست! مارکس

☆ Fideism، نظریه‌ای که ایمان را بر برهان اولویت میدهد.

می‌نویسد که 'با تغییر نام، نمی‌توان چیزی را تغییر داد'^۹. انگلس در آشتی دورینگ می‌نویسد: 'از نقطه نظر علمی، تعاریف ارزش اندکی دارند.'، چرا که نمی‌توانند 'همه'ی صور پدیدهها را بیان کنند و تنها 'مشترک‌ترین و ساده‌ترین' آنها را در بر می‌گیرند. 'تعریف' کامل یک چیز باید تمام تجربه‌ی انسان را - که هم محک حقیقت و هم شاخص عملی ارتباط آن چیز با نیازهای انسانی است - در بر بگیرد'^{۱۰}.

آقای رجوی در ادامی فلسفی مجاهدین، برای فرار از ایده‌آلیسم ملعون، خود را معتقد به 'فلسفی رئالیسم'^{۱۱} قلمداد می‌کند، که البته تغییر نامی برای ایده‌آلیسم است و لذا همان قدر هم ارتجاعی است. ریشه‌یابی تاریخی - طبقاتی جهان نگرى مجاهدین نیاز به تشریح گسترده‌ای دارد که جایش اینجا نیست. در این راستا سرقتهای ادبی (Plagerism) آقای رجوی در کتابش تبیین جهان، به ویژه از نظرات آقای شریعتی بدون ذکر ماخذ، قابل غور سیاسی است. (در مورد آقای طالقانی، وضع مطلوب‌تر است. چرا؟) آقای شریعتی در تاریخ تکامل فلسفه، جزوی اول، با همان سبک ناپسامان و بلبشوی فکری‌ای که ناشی از محفوظات انسیکلوپدیک و عدم قدرت تحلیل و تمرکز است، با اندیشهها و پدیدهها همچون کلمات در جدولی از کلمات متقاطع برخورد می‌کند و می‌نویسد: از میان مکتبهای ماتریالیسم و ایده‌آلیسم، اسلام روش خاص به خود دارد و آن را میتوان رئالیسم نامید. رژیم اجتماعی و اقتصادی اسلام، سوسیالیسم ملی است که بر طرز فکر خدا پرستی / ایده‌آلیسم / استوار باشد و حد وسط میان دو رژیم فاسد کاپیتالیسم (سرمایه داری) و کمونیسم (اشتراکیت مطلق) میباشد... برای تحقق امر انقلاب اسلامی... چاره‌ای نیست جز اینکه دست به کار شویم و تنها از خدا الهام بگیریم.

اصولا یکی از ترفندهای تجدطلبان اسلامی از جمله آقایان شریعتی و رجوی تعاریف من در آوردی از واژههاست تا آنها را از محتوای تاریخی - قراردادی جا افتاده‌شان خارج کنند. نمونه: 'ایده‌آلیسم، به معنای خیال پرست و یا معتقد به اصالت ذهن و تقدم ایده بر واقعیت عینی و نفی عالم خارج نیست، به معنای هدف، اعتقاد به نهایت و آرمان داشتن است'^{۱۲}. این سنتی است که آقای رجوی به ارث برده است.

اکنون ببینیم منظور آقای رجوی از 'فلسفه' و 'رئالیسم' چیست. ذهن آشفتهی آقای رجوی چپ و راست از مقولات گوناگون تعاریف دلخواستی خود را ارائه می‌دهد. این تعاریف اغلب تنها 'به درد' خود نویسنده می‌خورند، یعنی صرفا برای این عرضه می‌شوند که نویسنده بتواند سخن خود را به کرسی بنشانند. برای نمونه، قلمرو علم را - که تجرید قوانین و روابط حاکم بر پدیدههای طبیعت است - 'قلمرو صورتها و سطح امور' می‌نامد تا بتواند، از طریق قیاس صوری، قلمرو فلسفه را - که تشریح عام‌ترین قوانین هستی است - 'قلمرو مضامین و مضمونها' بنامد. این دیگر لوٹ کردن هم فلسفه و هم علم است:

قلمرو علم، تشریح چگونگیها، مکانیزمها و ساخت و سازهاست و قلمرو صورتها، سطح امور و پدیدهها و کمیتهاست. در حالی که قلمرو فلسفه، قلمرو مضامین و مضمونها، جهرها، اعماق و چرلهاست'^{۱۳}.

گاهی تعاریف مذهبی را با تعاریف فلسفی به هم می‌آمزد، برای نمونه، فلسفه را چنین تعریف مذهبی می‌کند: 'تبیین جهان، یعنی داشتن یک تصویر کلی و جامع، راز دهر را گشودن، پرده برداشتن از علل نخستین، علل اولی'^{۱۴} یا 'العقل الفعال' ارسطویی و 'السبب الاول' فارابی'^{۱۵}. سپس آن را به درستی 'علم قوانین عالم هستی، یا علم عام‌ترین قوانین هستی، یعنی

طبیعت، جامعه و تفکر انسان^{۱۶} می خواند که همان تعریف تاریخی - قراردادی مفهوم فلسفه است. آنگاه به 'مساله اصلی فلسفه' و با شکاکیت خرده بورژوایی خود می نگرد و آن را این گونه مطرح می کند: 'آیا اصلا واقعیتی خارج از ذهن مطرح هست که بعدا بشود شناختش، به این می گویند مسالای اصلی فلسفه'^{۱۷}. انگلس در لودویک فویرباخ، فصل ۲، این مساله را 'رابطی تفکر و وجود' می داند.

آقای رجوی رئالیسم را گاهی به جای ماتریالیسم می آورد: 'برای اینکه می دانیم اعتقاد به این که چیزی خارج از ذهن هست و آن را می شود شناخت، همان ارکان شناخت رئالیستی است، اعتقاد به واقعیت. ایده آلیسم این ارکان را منکر است و قبول ندارد. اگر غیر از این بود، این دو اردوگاه /رئالیسم و ایده آلیسم/^{۱۸} با این همه تضادهای سرسخت، چندین هزار سال /کذا!/ در مقابل هم صف نمی کشیدند^{۱۹}. در جای دیگر، رئالیسم را فراموش می کند 'تضادهای سرسخت' را بین ماتریالیسم و ایده آلیسم می یابد. 'ماتریالیسم در یک طرف، و ایده آلیسم در طرف دیگر. ماده گرایی در یک طرف، ذهنیت، پندارگرایی و خرافات در طرف دیگر قرار دارد'^{۲۰}.

از پراکنده گویی های فوق می توان نتیجه گرفت که در رابطه با پاسخ به 'مسالای اصلی فلسفه'، یعنی 'رابطی تفکر و وجود' به نظر آقای رجوی، فلسفه عمدتا به 'دو اردوگاه' ماتریالیسم و ایده آلیسم تقسیم می شود (نقل قول آخر). ولی آقای رجوی، در جایی دیگر، با طراری، رئالیسم و ایده آلیسم را 'چندین هزار سال در مقابل هم' قرار می دهد و خود را معتقد به رئالیسم وانمود می کند.

البته، تمام این شگردها از سطح نازل دانش فلسفی و بلبشوی فکری او ناشی می شوند. چرا که او با 'اعتقاد' به تقدم 'قوی عاقله' (خدا) بر جهان (ماده) در اردوگاه ایده آلیسم قرار می گیرد. بدعتهای شریعتی، یعنی تابلوی رئالیسم نیز برای او چیزی جز راه گریزی آبرومندانه از نام ایده آلیسم نیست، زیرا محتوای این مکتب فلسفی هم ارتجاعی است. اصول نگرشهای مجاهدین مذهبی و، به همین دلیل، مادون - فلسفی اند. تابلوی رئالیسم بیشتر به خاطر سنت شریعتی، وجهی مکتب ادبی مرفقی رئالیسم اجتماعی، نظر وولگار (مبتذل) رئالیته = واقعیت و برای یافتن راه گریزی از ایده آلیسم با یک 'ایسم' مد اروپایی است، چرا که مجاهدین شبه - شیعه خود را مذهبی می دانند و به مرحله بعدی تکامل فکری یعنی فلسفه نمی رسند.

مذهب مجموعه ای است از احکام جزئی - اعتقادی به جا مانده از عهد عتیق بر پایی پندار و تخیل از طریق الهام و تعبد از جهانی ماورای طبیعت که انعکاس کاذب قوای قهار طبیعت و جامعه است. در جهان نگرى مذهبی به پیش فرضهای موهومی مانند خدا (آفرینش، ناظر امور، خیر و شر)، جزا (رستاخیز، بهشت و دوزخ، میزان)، رابطها (ملایک، انبیاء، امامان) و پرستش (مناسک و اعمال سنتی در مقابل اسنام و موجودات موهوم) باید اعتقاد داشت. با قبول این پیش فرضها، آنگاه تجربه و تعقل (منطق) به کار می رود. مثلا از پیش فرض وجود 'خیر و شر' نتیجه منطقی 'خیر به صلاح بشر است' و یا از وجود 'خدا' نتیجه منطقی - عاطفی عدالت او در تقابل با ظلم جامعهی طبقاتی را می توان گرفت. در اینجا، معترضه وار، باید گفت که در ادیان ماقبل جامعهی طبقاتی، خدایان تجلی نیروهای ناشناختهی طبیعت بودند و در ادیان جوامع طبقاتی، خدای عادل آسمانی تصویر معکوس امپراتور ظالم زمینی است. در عهد کمون اولیه نیاز بشر به تعدیل قهر طبیعت بود و در جامعهی

طبقاتی نیاز او عمدتا به عدالت اجتماعی. فلسفه یک جهان نگرى جدیدتر از مذهب، مبتنی بر مقولات و استدلالات منطقی از مجموعه آرای گرد آمده در مورد جهان است. این تبیین منطقی از جهان جنیده و روینده در ذهن، پیوند اندیشی شناختی بشر با هستی مادی محیط و مناسبات اجتماعی است که به واقعیت از طریق تجربه و تعقل، تقدم وجودی ماده بر شعور، انعکاس عین در ذهن برای شناخت جهان استناد می ورزد. پس از رشد فلسفه، مذهب کوشید، با شبه - منطقی، پیش فرضهای خود را با شیوه های تعقلی و استدلالات عقلانی می رهن کند. از این رو، الهیات یا کلام (تئولوژی) پیدا شد. در قرون وسطی 'فلسفه خادم الهیات' بود و عقلایی کردن اسلام با کاربرد علوم تجربی یونانی و ایرانی دنبالهی جر و بحث های فلسفی و کلامی ایدئولوگ های رسمی زرتشتی دوره ساسانی در مقابل اپوزیسیون نصرانی، نوافلاطونی، مزدکیان، ملحدان زندیقی، لادریون و غیره بود که پس از اسلام در ایران به صورت کوشش به سازگار کردن 'دین و دانش' ظاهر شد. اصولا 'فلسفه در اسلام عبارت است از عدهی کثیری تفاسیر و توضیحات در مورد ماوراء الطبیعه و فروع آن'^{۲۱}. 'مسلمین تا مدنی چنان که باید اقبالی به علوم نداشتند، حتی مخالفت با علوم عقلی را مدتها به عنوان پیروی از دین و مبارزه با الحاد و مذاهب تعطیل /مغلوب/ به شکل یک سنت موروث نگاه داشته و غالبا دانشمندان خاصه فلاسفه را به کفر و زندقه متهم کرده اند'^{۲۲}. دیگر این که در عربستان نظریات مذهبی تقدم زمانی بر فلسفه دارند.

رئالیسم، مکتبی است که واقعیت خارج از ذهن را می پذیرد. اما 'واقعیت چیست؟ افلاطون و پیروان او واقعیت را 'جهان ایده های دیده نشدنی اما فهمیدنی' می دانستند، و تنها رئالیستهای قرن بیستم اند که واقعیت را همان جهان حس شدنی می دانند که از روند شناخت و

تجربگی انسانی مستقل است.^{۲۳} آقای رجوی واژهی 'رتالیسم' را البته به طور التقاطی به کار میبرد. یک جا آن را مترادف ماتریالیسم در تقابل با ایده‌آلیسم قرار می‌دهد. جای دیگر آن را، با مشاطه گری، مطابق مد اروپایی، فقط چون یک 'ایسم' رد کم کن، به کار میبرد تا به ایده‌آلیسم متمم نگردد. لنین در این مورد می‌گوید: 'واژهی 'رتالیسم' به توسط پوزیتیویستها و بقیه کله پوکهایی که بین ماتریالیسم و ایده‌آلیسم نوسان دارند، یدک کشیده می‌شود.'^{۲۴}

روش متافیزیکی مجاهدین

روش مجاهدین در تجزیه و تحلیل، جهان 'دیالکتیک توحیدی' ۲۵ نام گذاری شده، ولی محتوای آن داده نشده است. البته این نام را به طور التقاطی و برای چشم - هم - چشمی کردن با ماتریالیستها سرهم بندی کرده‌اند تا بتوانند، در تبیین اندیشه‌های خود، روش دیالکتیک ماتریالیستی (یعنی حرکت، تضاد، گذار کمی به کیفی، نفی در نفی و غیره) را به نحوی شکسته بسته به کار ببرند. دیالکتیک کلمات مجرد و بریده بریده نیست، بلکه قوانین عامیست که منتج از تغییرات جهان عینی‌اند. چنان که انگلس می‌گوید: 'علیت، ضرورت، قانون و مانندهای اینها، همه، انعکاس قوانین طبیعت و انعکاس جهان واقعی در ذهن انسان‌اند.'^{۲۶} آقای رجوی در 'تبیین' جهان هم از شیوهی دیالکتیکی - البته در سطح فهم خودش - و هم از شیوهی متافیزیکی - بسته به صلاح و موقعیت - کمک می‌گیرد. در مورد اول، چند نمونه زیر از یک طرف گویای درک ناقص او از دیالکتیک و از طرف دیگر هراس او از واقعیت دیالکتیک را نشان می‌دهند. او به

طور غریزی و در ظاهر تضاد را - که یکی از قوانین جبری جهان مادی است - می‌پذیرد: 'تمام مواضع بینابینی، به طلیا، دو قطبی بودن جهان مادی (تضاد) ناچار از تجزیه و تلاشی هستند'^{۲۷}. و یا 'سنت آفرینش / کذا؟ / این است که "نو" از میان درگیری، از میان قربانی و شکستج / پرورز بشود تا شایستگی و اصلحیت خودش را درنبرد تضاد، به اثبات برساند... تکامل، خودش از میان نبرد تضاد گذشته است'^{۲۸}. اما، سپس، هراسان می‌شود و عذرخواهانه می‌گوید: 'بسیاری سعی می‌کنند که نشان بدهند اساس تفکر، اندیشه و هویت جهان بینایی مجاهدین، تضاد است... بگذار هرچه می‌خواهند عوام الناس را بفریبند!'^{۲۹} وقتی آقای رجوی این گونه از 'تضاد' در 'آفرینش' سخن می‌گوید، دیگر چه نیازی به محور تبلیغات عوام فریبان در مورد تضاد در جهان بینی ایشان است؟! این 'سنت آفرینش' را باید با نقل قول زیر مقایسه کرد تا روش التقاطی مجاهدین آشکار شود: 'صحیح ترین و عینی ترین نظریه‌ای که تا به حال دربارهی جهان ارائه شده، در واقع نظریه تکاملی است.'^{۳۰} در قرون وسطی، جنبه‌هایی از دیالکتیک در آثار شاعران ایرانی دیده می‌شود، برای نمونه، مولوی می‌گوید: 'هیچ چیزی ثابت و برجای نیست / جمله در تغییر و سیر سرمدی است / جنگ، تضاد است این عمر جهان / صلح، تضاد است عمر جاودان'^{۳۱}.

آقای رجوی جنبه‌هایی از دیالکتیک را گاهی به صورت بریده‌های لغوی، مانند 'افزایش کیفیت نسبت به کمیت' (کلمات پس و پیش شده‌اند!) و 'تبدیل تغییرات کمی به جهش کیفی'^{۳۲} و گاهی به صورت کاریکاتوری در تشریح تاریخ و جامعه، سرهم بندی می‌کند: 'تضاد اصلی جامعه ما / بار امپریالیسم است. یک طرف خلق، تمام صفوف خلق، صرف نظر از اختلافات درونی خودشان، و در طرف دیگر امپریالیسم'^{۳۳}. آقای رجوی نه تنها

ادغام سرمایه مالی جهانی امپریالیسم را نمی‌شناسد، بلکه پایگاه داخلش در ایران را نادیده می‌گیرد، سازش طبقاتی را موعظه می‌کند. ایشان ادامه می‌دهد: 'محال است مساللی ترافیک، گوشت و مسکن... خارج از چارچوب مساللی امپریالیسم حل شود.'^{۳۴} مجاهدین با این روش 'دیالکتیک توحیدی' است که چند سال بعد در پاریس 'تضاد اصلی با امپریالیسم' را از شعارهای خود می‌زدایند.

در روش مجاهدین به جای توجه به مفاهیم و واقعیات مربوط به آنها، بررسی مشخص واقعیات و استدلال و منطق، روش متافیزیکی عمده‌تر است و سرشار از ترفندهای گوناگون است: مترادف پردازی، یافتن شباهتهای کلامی و صوری بین واژه‌ها، تعاریف من در آوردی و 'به معنی دقیق کلمه'، تعمیمهای صوری، صدور حکم و فتوا، قرائت اوراد و ادعیهی قرآنی با تعبیرهای امروزی و بدون رابطه با این اوراد عتیق، 'علمی' شمردن مقوله‌های متافیزیکی، انسانگونه سازی در مورد موجودات ماوراءالطبیعه و اشیای غیر زنده، حذف نام اصلی و به کار بردن صفت 'علمی' دربارهی مقوله‌های متافیزیکی، از قلم انداختن مقولات اصلی متافیزیکی، بسته بندی کردن مفاهیم متافیزیکی در کلمات شبه علمی، یک جانبه نگری، ساده گرایی، 'یا این یا آن'، استنتاجات دلخواه از پیش فرضهای علمی و مانندهای اینها. در نمونهی زیر از روش متافیزیکی آقای رجوی، تسلسل زمانی پدیده‌ها مخدوش شده است (ذکر تاریخها از ماست تا بتوان به وضوح دید که قرآن هزار سال پیش از سه فیلسوف ذکر شده، تولید شده است. محتوای این جمله نیز کذب محض است، زیرا مطابق نص صریح قرآن ودیعه و 'فطرت' ۳۵ الهی در بشر 'پیشداده' است):

اولا قرآن (۶۵۵ - ۶۱۰) برخلاف دکلوت (۱۶۵۰ - ۱۵۹۶)، اسپینوزا (۱۶۶۷ - ۱۶۳۲) و قیاسهای عقلانی محض آنها، برخلاف امثال کانت

● ● ● نقد جهان بینی مذهبی مجاهدین

(۱۸۰۴ - ۱۷۲۴) که عقل انسان را دارای مفاهیم 'ایرپور' (پیشدادیه که از پیش در مغز آدم بوده است) می دانستند، قاطعانه حساب خودش را از این شیوه های غلط و یک جانبه جدا کرده و این یک جانبه نگری را صریحا رد می کند^{۳۶}.

نمونه دیگر ناشی از منطقی تعبدی - اعتقادی و فراموش کردن استدلال های پیشین خویش است که او را و ادعیه عربی را چون احکام و فتواها به جای استدلال می نشانند:

فرض کنید جهان هدف دار است و یا انالله وانا الیه راجعون / از خدایم و به خدا برمی گردیم که مشخصی یک تبیین همه جانبه است. یعنی تصویری به دور از دیدگاهها و افراض مختلف طبقاتی، زمانی، مکانی^{۳۷}.

و البته مذهبی دگم محمد که یک جمله ۶ - ۵ کلمه ای عرفانی و تغلی است 'به دور از دیدگاهها و افراض مختلف' تبدیل و 'تبیین همه جانبه' می شود. آقای رجوی گاهی، برای اثبات یک آیه (دگم) قرآنی، آیه دیگری را نقل می کند و یا ادعایی از ادعاهای قرآنی را شاهد می آورد^{۳۸}. البته، ادعا کردن که کاری ندارد، و، از این رو، آقای رجوی بدون ارائه استدلال، چنین لاف می زند: 'اسلام روی محور ترقی و انقلاب، بالاتر و یا در سمت چپ جهان بینی ماتریال دیاکتیکی است'^{۳۹}. به راستی که ادعایی خنده آور است! شما می توانید 'روی محور ترقی و انقلاب' هر مقولوی عتیقه و اصلاح طلبانه ای را قرار دهید. شما می توانید مقام اول و 'بالاتر' سکوی المپیک را به یک مجموعه ای اساطیری آشفته عتیق که 'یک کتاب مدون نظری و تئوریک نیست'^{۴۰} تفویض کنید. شما می توانید 'در سمت چپ جهان / نگری / ماتریال دیاکتیکی' - یعنی جهان نگری

پرولتاریا که در عصر سرمایه داری انقلابی ترین طبقه است - یک جهان بینی قبیله ای - فئودالی را قرار دهید. ولی فقط یک لطف بکنید و بگویید جهان بینی اسلام متعلق به کدام طبقه در جامعه سرمایه داری ایران است تا در 'سمت چپ جهان / نگری' پرولتاریا قرار گیرد؟! ■ ادامه دارد...

یادداشتها

- ۱ - رجوی (۱۳۵۸) تبیین جهان، تهران، جامعدین، ۵:۱۰.
- ۲ - عمانجا، ۱:۳۷.
- ۳ - عمانجا، ۱:۶.
- ۴ - 'لنین' درباره ی اعمیت ماتریالیسم مبارز، جهان، ۴۷:۴۳.
- ۵ - عمانجا، ص ۴۰.
- ۶ - کونفورث، ماتریالیسم دیالکتیک، تهران، ناوک، ص ۴۹.
- ۷ - رجوی، ۱۱:۵۳.
- ۸ - عمانجا، ۷:۴۵.
- ۹ - مارکس، فقر فلسفه، ص ۴-۸۳.
- ۱۰ - Lenin, coll. works, 38:213.
- ۱۱ - رجوی، ۵:۱۰.
- ۱۲ - شریعتی، اسلام شناسی، ص ۴۰-۳۹.
- ۱۳ - رجوی، ۲-۱۰:۳۱.
- ۱۴ - عمانجا، ۱۱:۱۲ و ۱۲:۳.
- ۱۵ - فارابی، ابن نصر (۱۹۸۵)، کتاب مبادی آراء اهل المذنبه الفاضله، ترجمه ی R. Walzer, انگلیسی، Clarendon Press, Oxford.
- ۱۶ - رجوی، ۱۱:۱۳.
- ۱۷ - عمانجا، ۱:۴۰.
- ۱۸ - عمانجا، ۱۱:۵۸.
- ۱۹ - عمانجا، ۱۰:۴۹.
- ۲۰ - عمانجا، ۱۴:۳۷.
- ۲۱ - صفا، (۲۵۳۶)، تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، ج ۱، امیرکبیر، تهران، ص ۱۵۸.
- ۲۲ - عمانجا، ص ۱۲۵.
- 23 - Great Soviet Encyclopedia 21:528.
- ۲۴ - لنین، کلیات، ۱۸:۵۶.
- ۲۵ - رجوی، ۱:۳۷.
- ۲۶ - انگلس، آتنی دورینک، قسمتهای ۲۱ و ۲۰.
- ۲۷ - رجوی، ۱۶:۴۶.
- ۲۸ - عمانجا، ۸:۵۱.
- ۲۹ - عمانجا، ۸:۴۵.
- ۳۰ - عمانجا، ۴:۴.
- ۳۱ - عمانجا، ۱۴:۴۱.
- ۳۲ - عمانجا، ۵:۴۱.
- ۳۳ - عمانجا، ۴:۳۸.
- ۳۴ - عمانجا، ۴:۳۸.
- ۳۵ - قرآن، ۳۰:۳۰.
- ۳۶ - رجوی، ۳:۷.
- ۳۷ - رجوی، ۱۱:۴۶.
- ۳۸ - قرآن، بقره، ۱.
- ۳۹ - رجوی، ۱۳:۵۱.
- ۴۰ - عمانجا، ۳:۷.

۸ -

● ● ● بازتاب بر ملاشدن روابط پنهانی رژیم جمهوری اسلامی و امپریالیسم آمریکا

اسلام و امام صادق و امام امت هم طرفدار سرمایه دار مصوب می شوند...

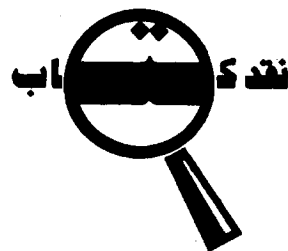
او از جناح خود به عنوان 'جریان مظلوم' نام می برد و اعلام می کند:

اگر بنا بود روحانیت با این حرفها سنگر را خالی کند، در زمان شاه به زندان و تبعید و آوارگی مبتلا نمی شد، بلکه مثل بعضی از این آقایان مداح شاه می شد.

ضمنا رژیم در روز ۱۸ آذر مهدی هاشمی را به تلویزیون می آورد و او طی مصاحبه ای به انحرافات خود اقرار می کند. از اعترافات او چنین برمی آید که هدف رژیم از این مصاحبه بی اعتبار کردن منتظری است. او در این مصاحبه گفت که به منتظری خط می داده است و افکار انحرافی خود را به او القاء می کرده است:

عوامل نفسانی و ذهنی من را به این جا کشاند که دفتر فقه عالیقدر را بعنوان یک پایگاه ... انتخاب بکنم. زمینه هایی که مثبت بود ... چند چیز بود ... اول آنکه مسئول دفتر برادر من بود ... از آن طرف فقه عالیقدر از سالهای خیلی دور بمن اعتماد داشتند ... سوم اینکه آقا سعید فرزند آیت الله هم با ما همسلی و هماهنگی داشت ... من تلاش در جهت خط دادن داشتم، تلاش برای القاء فکر داشتم هم به دفتر و هم به آقا. (روزنامه ی ج.ا. ۱۹ آذر)

بلافاصله روز بعد از مصاحبه دفتر منتظری با صدور اطلاعیه ای هر گونه ارتباط هاشمی با منتظری را تکذیب کرد. سعید منتظری و هادی هاشمی (رئیس دفتر منتظری) نیز پس از ده روز با صدور اطلاعیه ای هر گونه همکاری و همکاری



اسماعیل فصیح،

ثریا در اغما،

تهران: نشر نو، چاپ دوم، ۱۳۶۳،

۳۲۱ صفحه،

۵۱۰ ریال.

اسماعیل فصیح

ثریا در اغما



ثریا در اغما یکی از پرفروش ترین رمانهای فارسی در چند سال اخیر است. انتشار این کتاب به زبان انگلیسی توسط انتشارات "زد" آن را در بین خوانندگان آشنا به زبان انگلیسی هم مطرح می‌کند. این محبوبیت را ثریا در اغما،

بیش از هر چیزی، مدیون سادگی و سرگرم کننده بودن آن است، چرا که، علی رغم تمامی افاضات اجتماعی و فلسفی، ثریا در اغما رمانیست برای کشتن وقت. تنها تفاوت این رمان با پاورقی‌های نشریات معلوم الحال هفتگی در این است که شخصیت‌های این کتاب جا و بی‌جا افکار کلیشه‌ای سیاسی و فلسفی را تکرار می‌کنند. علاوه بر این، بازتاب ضعیف و کم‌رنگ واقعیات زندگی ایرانیان داخل و خارج به گیرایی داستان می‌افزاید: برای خوانندگان مقیم ایران، تصویری از زندگی خارج نشینان ارایه می‌دهد و، برای خارجیان کم آشنا به اوضاع سیاسی وطن ما، تصویری از انسانی میهن دوست طرح می‌کند که از قلب آتش جنگ و انقلاب به دنیای پوی و بی‌محتوای جمعی ایرانی فراری پا می‌گذارد. دستگاه‌های تبلیغاتی رژیم نیز، هر چند به گونه‌ای غیر مستقیم، در محبوبیت این رمان بی‌تاثیر نبوده‌اند. به عنوان نمونه روزی نامعی ضد فرهنگ کیهان فرهنگی، به نقاد از مجله ی میدل ایست، در شماره ۹ (آذر ماه ۱۳۶۴) خود، درباره‌ی این کتاب چنین می‌نویسد:

... اسماعیل فصیح، در این رمان، با یک واقعه گرای قوی، تأثیرات جنگ ایران و عراق را بر زندگی مردم عادی بیان می‌کند و از اوضاع اسف بار ایرانیان خارج از کشور پرده برمی‌دارد. ... اسماعیل فصیح، در رمان خود، شکاف عمیق میان فراریان بانفوذ ایرانی در خارج و مردم عادی را در داخل ایران، نشان می‌دهد. در این داستان روشنفکران و ایرانیان خارج کشور، به افراط کاری، بی‌پودگی و رکود، متهم شده‌اند. (ص ۳۶)

اما ایرانیان خارج از کشور در ثریا در اغما جملگی از سلطنت پهلوان و کله گندهایی اند که در حین انقلاب و یا اندکی پس از بر سر کار آمدن جمهوری اسلامی به خارج کوچیدند. اگر آقای فصیح مشخص می‌کرد که به بیان حالات و افکار این قشر است که می‌پردازد، بدون شک،

رمانش تصویری واقعه گرا - هر چند بسیار ضعیف - از ابتدال این قشر فراهم می‌آورد. اما ایشان، با پرداختن به این قشر، تمامی ایرانیان خارج از وطن را با یک چوب می‌زنند و به ابتدال متهم می‌کنند. ایشان هر ایرانی خارج از وطن را، اگر از قماش برادر قاسم یزدانی - حزب الهی صادق و بهیمرایه - نباشد، از سلطنت پهلوان و همپالکی‌هایشان می‌شمارند. به همین دلیل است که عنصر سوسیالیست داستان فردی ست بغام بیژن کریم پور، شاعر نوسرا، با سیل‌های کلفت و خوابیده، مثلاً مال خود ماکسیم گورکی ... (ص ۶۷) که حالا در پاریس تقریباً یک رهبر است و الهامبخش (ص ۲۵۱) و افتخارش این است که در رژیم آینده، برای لایلا آزاده، یکی از زنان داستان، عرق سگی بلشویکی تهیه کند (ص ۱۷۲) و یا آقای حسین آب پاک، جامعه‌شناس، شاعر، و گوینده تلویزیون (ص ۱۱۱) که همیشه خودش (است) و شیشه‌های آبجو و کتاب و یک گوشه کافه، تنها و قهر و گمشده. او ماثوئیست است و از عاملان اعتصاب تلویزیون از آب در می‌آید (ص ۱۱۸)! و این در زمانی ست که هواداران نیروهای کمونیست و انقلابی در خارج از کشور از هیچ کوششی برای افشای اراذل و اوباش سلطنت طلب و نیز رژیم جمهوری اسلامی فرو گذار نمی‌کردند. این چنین است که اسماعیل فصیح، با جا زدن گوشه‌ای از واقعیت به عنوان تمامی واقعیت، به قلب حقیقت می‌پردازد و، به جای طرح تصویری صادق از یکی از مسایله مهم تاریخ معاصر ایران، به بلندگوی تبلیغاتی رژیم مبدل می‌شود.

اگرچه هواداری از رژیم همیشه در قالب دفاع از محرومین و جنگ زدگان بیان می‌شود، جانبداری از اوضاع ایران در بند بند کتاب به چشم می‌خورد. آقای جلال آریان، قهرمان اصلی داستان، کارمند شرکت نفت است. او، به خواهش خواهرش، راهی پاریس می‌شود تا در جریان کار خواهر زاده‌اش باشد که به

علت تصادفی در حالت اغما بسر میبرد. در شرح خروج از ایران، از جنگ و صفهای طولانی و همیاری مسئولین، که سبب تسهیل و تسریم کار او شده اند، یاد می کند. سر مرز بازرگان، چند تا جوان بچه سال حزب اللهی ملایم و با ادب، با ژ-۳ و یوزی به مردم کمک می کنند و به کارها می رسند (ص ۱۳). در فرانسه، آقای آریان زندگی نسل گمشده ای را که از احوال ایران بی خبر است و در دود و دم و الکا، و هرزگی حقارتش را پنهان می کند به مسخره می گیرد. همه در پی این اند که از طریق فروش ارز به آقای آریان سودی به جیب زنند، اما او مقاوم تر از آن است که - با در نظر داشتن اوضاع بد مملکت، که هر از گاهی به خهنش راه می یابد - به این کثافت کاریها تن در دهد.

قضیه به این محدود نمی شود. وفاداری آقای آریان به شرایط ایران شک، ناسیونالیسم کوری به خود می گیرد که گاه و بیگاه، به شک، تنفر از خارجیان، در داستان نمایان می شود. البته، این حق هر نویسنده (و هر آدمی) است که، با ارایی دلایا، و شواهد کافی، به انتقاد و ارزیابی مثبت و یا منفی از ملتی بپردازد. ولی این با تعصب علیه مردم یک کشور فرق دارد. آقای فصیح در پشت شعارها قایم می شود و پرچم مبارزه با غیر ایرانیان را به دوش می کشد - و چه بسا در خیم مبارزین ضدامپریالیست نیز خودی بنمایاند. به چند نمونه توجه کنیم. در ارژ روم، از توی لولهای شوقاژ هتا، صدای تاخت و تاز سربازان عثمانی را می شنود و صدای پای مردمی که از پلکان بالا می روند و یا در راهرو قدم می زنند او را به یاد ناله های زمان قتل عام ارمنه می اندازد (ص ۲۲). از این جالب تر برخورد جلال آریان با فرانسه است. در هیچ جای داستان معلوم نمی شود که چرا باید فرانسه و فرانسویها را دوست نداشت. نظریات آقای آریان به مصنوعی ترین وجهی به خواننده ابلاغ می شوند. مثلا در شرح خریدن قهوه در

کافه ای، آقای آریان چنین درفشانی می کنند:

پیشخدمت پیر ولی سرخ و سفیدی با کت شرابی رنگ و حوله سفید آویزان از روی ساعد که انگار از وسط کتابهای بالزاک بیرون خزیده، بسرغم می آید. همیشه حوله سفید از ساعد لامپشان آویزان است.

- بله موسیو؟

- یک قهوه اسپرسو خواهش می کنم.

- یک اسپرسو.

و بعد آقای آریان، فکورانه و با تمسخر، می افزاید: "پاریس... مهد تمدن" (ص ۱۶۰)! و یا در انتهای داستان، بی هیچ ظلهی، به پاریس صفت "لکاته" داده می شود.

این چگونگی ما را متوجه یکی از ویژگیهای مهم کتاب می کند. ثریا در اغما داستان خودجوشی نیست. حوادث از پی هم نمی آیند و سرانجام داستان زادهی آنچه در داستان می گذرد نیست. پایان داستان از ابتدا مشخص است: ثریا می میرد. نویسنده ابر و باد و مه و خورشید و فلک را به کار می گیرد تا داستانی ساده با پیامی بیش پا افتاده را در ۳۲۱ صفحه بیان کند. هدف نویسنده یک چیز بیش نیست: نشان دادن این که فراریان چه زندگی پوچ و سردرگمی دارند. این علت وجودی همه ی افراد و حوادث کتاب است. حتی در اغما بودن ثریا - که همچنان که از عنوان کتاب برمی آید باید محور اصلی داستان باشد - بهانه ای بیش نیست تا آقای آریان به فرانسه بیاید و شرح زندگی فراریان را بیان کند. واقعیت این است که آقای آریان می توانست به هر دلایا، دیگری، بدون این که آن دلایا، عنوان کتاب شود، به فرانسه برود. بی آن که به متن و محتوای کتاب کوچک ترین لطمه ای وارد آید. ثریا، که قاعدتا باید از محورهای اصلی کتاب باشد، تا انتهای کتاب و زندگی اش زنده نماند. تنها

چیزهایی که از او می دانیم به جزئیات کم اهمیت محدود می شوند: سه چهار سال قبل از انقلاب از سوربن لیسانس می گیرد. یک سال قبل از انقلاب شوهر می کند. شوهرش در تظاهرات قبل از انقلاب کشته می شود و خود ثریا - به اصرار مادرش - در اوایا، زمان بازرگان دیگر بار به فرانسه می رود تا، پس از گذراندن یک دوره ی یک ساله، به ایران باز گردد. پس از اتمام درشش، به علت بسته بودن مرزهای ایران، نمی تواند به ایران برگردد و، سرانجام، در پی یک سانحه دوطرچه سواری، در اغما فرو می رود و دیگر هیچ گاه بیدار نمی شود. اگرچه عقاید سیاسی اش معلوم نیست، اما احتمالا با مسلمانان و حزب اللهیها حشر و نشری داشته است که این چنین نگران احوال اویند. در حالی که دوستان جوراجور سلطنت طلب دایی جان جلال از او بی خبرند. از روی تکه شعری که از تقویم او نقل می شود می فهمیم که او انسان را موجودی تنها می داند. زنی بی امید می میرد و هیچ چیز از او باقی نمی ماند. می داند که آیندگی او مرگ است. از آسمان ایران نیز "صدایی عالم گیر می آید و به غرب می رود" (ص ۲۶۱) (دعوت انقلاب اسلامی؟! اما ثریا نمی داند که خودش به کجا می رود... و چیزهایی در این مایه.

به جز در یکی دو مورد، در بقیه ی موارد، آدمهای داستان همه کپیه ی یکدیگرند. سوای خصوصیات ظاهری، هیچ کدام از دیگری قابا، تمیز نیستند. نادر پارسی نمایش نامه نویس همان است که سرهنگ جواد علوی. بیژن کریم پور شاعر با حسین آب پاک، جامعه شناس سوسیالیست، و استاد حکمت با احمد صفری سر و ته یک کرباسند. معلوم نیست چرا نویسنده این همه شخصیت را یکی پس از دیگری معرفی می کند. هیچ کدام از افراد داستان از کوشش و پوست و استخوان درست نشده اند. برخورد آنان به زندگی و آنچه در اطرافشان می گذرد یکسان است. چرا که جملگی عروسکهای



خیمه شب بازیای بیش نیستند که با حرکت سر پنجهی نویسنده به رقص درمی‌آیند. ویژگیهای افراد متعلق به خودشان نیست، بلکه راوی داستان، یا به عبارت دیگر نویسندهی کتاب، ویژگیهایشان را به آنان می‌چسباند. رای نویسنده دربارهی آنان از ابتدای راه معلوم شده است و از آن پس او شلوهی گوناگون برای اثبات نظر خویش ارایه می‌دهد. در اولین برخورد آقای آریان با مهاجرین، فراریان به شرح زیر به ما معرفی می‌شوند:

... یکی بهژن کریم پور شاعر نوسرای ایران ست، و زنش. دیگر مجید رهنمایی است یار هردوست هویدا، و رضا مجیدی است هنرمند و کتابدار مخصوص فرح. هر دو با زنهای خارجی نماشان. دیگر استاد جلال کشاورز مترجم و زرتشت شناس معروف ایران، و از طراحان اولیه حزب ایران نوین است با زنش. خانم هما علایی مترجم هم هست، با شوهرش که از کارمندان عالی رتبه و جزو هیات مدیره سابق شرکت نفت بود... (ص ۶۶)

البته برای اینکه مبدا خانم لایلا آزاده، معشوق قدیمی آقای آریان، که از سالها قبل از انقلاب در فرانسه زندگی می‌کرده است، بد جلوه داده شود، آقای آریان فوراً به تقسیم بندی مهاجرین دست می‌زند. لایلا می‌گوید: "مهدونی - من هیچ احساسی از انقلاب و جنگ ندارم. هیچ کدام از ما اینجا نداره..." و آریان در پاسخ می‌گوید: "شما شخصا تقصیری نداری. شما شش هفت سال قبل از انقلاب و جنگ با عراق ایران را ترک کردی. شما در موقعیتی آزاد بودی - و کشور محل اقامت را خودت انتخاب کردی. همانطور که مردهای خودت را هم خودت انتخاب می‌کنی." (ص ۸۶) این چگونگی چندین بار در کتاب تکرار می‌شود. از جمله فردی به نام حمید خداپنده از راه میرسد تا این فضاوت

آقای آریان را تایید کند و بعد از آن برای همیشه از صحنه ناپدید شود. حمید خداپنده، در تیپ شناسی ایرانیان خارج نشین، چنین می‌گوید: "... تیپهای مختلف اند. یک تیپ آنهایی اند که پیش از انقلاب در فرانسه بودند. یکی آنهایی که حدود انقلاب و بعد از انقلاب فرار کردن. یکی هم آنهایی که بعد از جنگ فرار کردن. اینجا وول می‌خورند. دو تیپ آخری نخالعه هستند." (ص ۱۱۰)

شلختگی ساختار داستان به این محدود نمی‌شود. بسیاری از بخشهای داستان زاید است. و جز درازگویی‌های بی سر و ته چیز دیگری نیست. مثلاً، ۴ فصل اول کتاب که شرح سفر آقای آریان از تهران به پاریس است تماماً قابل حذف است، بدون اینکه کوچک ترین لطمه‌ای به داستان وارد آید. و یا دو صفحه‌ای که به حمید خداپنده اختصاص دارد (ص ۱۱۰ - ۱۰۹). شرح وقایع در تیرا در اغما فقط برای کاغذ سیاه کردن است و در رساندن پیام کوچک ترین نقشی ندارد. شخصیتهای داستان وقایع را تجربه نمی‌کنند. چه نیازی هست به این که نصف صفحه به ردیف کردن لیست خوراکیهایی که خانم آزاده سفارش داده اختصاص یابد (ص ۲۵۰ - ۲۴۹)؟ و یا دو صفحه به شرح حال مسافری ایرانی

سیاه شود که در پاریس گم می‌شود و از سر اتفاق (!) به ایرانی دیگری (آقای آریان) برمی‌خورد (ص ۲۲۴ - ۲۲۲)؟ دیگر این که داستان پر است از شرح خاطراتی از گذشته که به ذهن آقای آریان خطور می‌کند. اما معلوم نیست لزوم این یادآوریها در چیست. اکنون و گذشته، مانند دو وصله ی ناجور، در کنار هم قرار می‌گیرند. تصاویر ارایه شده در حال و گذشته جدا از هم و بدون ارتباط با یکدیگرند و اگر ارتباطی وجود داشته باشد، بسیار مصنوعی و ضعیف است. به عنوان نمونه، آقای آریان از دیدن پارسی و زنش و خولهر زنش، که مشغول نوشیدن قهوه و بردی و حرف زدن اند، و حسین آب پاک، که آبجو می‌نوشد و کتاب می‌خواند، چنین نتیجه می‌گیرد که "همه مثل هم اند و هر کس هم فکر خودش است و این کار لابد آنها را خوشحال می‌کند، یا راضی می‌کند؟" و سپس به یاد روزی در ایستگاه بهمنشیر می‌افتد:

... بیرون پل (جسر) بهمنشیر، شلوغ است. آفتاب صبح می‌درخشد، ولی منظره قیامت است: دور دست، لوله‌های پالایشگاه هنوز وسط دود و آتش سیخ ایستاده‌اند. وسائط نقلیه این دست آب تا چند کیلومتر دنبال

هم در هم چیده اند. از عرب و عجم هزاران نفر منگ نوی هم می‌پلند و فرار می‌کنند. مردم به هر وسیله نقلیه‌ای که حرکت می‌کند، از تاکسی بار گرفته تا کامیون و موتورسیکلت و تاکسی نارنجی می‌آورند و در صحرا به هر طرف می‌گریزند. نه سرش پیدا است نه تمش. توی تاکسی بارها و پیک آپها، و حتی پشت موتورسیکلتها، زن و مرد، پیر و جوان تل انبارند... بعضی‌ها با گاو و بزغال و گوسفند از کنار جاده پیاده می‌روند و احشامشان را هدایت می‌کنند. خروش جنگنده‌ها بالای سر، و انفجار خمسه خمسه و گلوله توپ در اطراف، آنها را شتاب زودتر می‌کند

و سرانجام چنین فلسفه می‌یافت:

این احساس که چیزهایی دارد اتفاق می‌افتد که آدم نمی‌تواند جلویش را بگیرد... و برای همه هم یکسان است... بعد از یک حد بدبختی، یا یک حد خوشبختی، همه مثل هم می‌شوند و آدم نمی‌تواند هیچ چیز را درست تشخیص بدهد. معلوم نیست کی بد است و کی خوب است... چون همه مثل هم اند. (ص ۱۱۹)

این یادآورهای تصنیی اغلب وسیله‌ای است تا خواننده بتواند، در کنار زندگی فارغ از دغدغه خارج نشینان، جنگ و جنگ زدگان را به خاطر آورد. اما این یادآوری نه در دفاع از جنگ زدگان و مخالفت با سیاستهای ارتجاعی رژیم، بلکه برای همسویی با رزمندگان اسلام و تحریک احساسات ناسیونالیستی در دفاع از جنگ و مخالفت با "صدامیان" کافر است.

گفتم که شخصیت‌های موجود در داستان، به استثنای تنی چند، همه منفی اند. مردان جز به پول و شراب و زن به چیز دیگری نمی‌اندیشند و برای به

دست آوردن این سه از هیچ عملی خودداری نمی‌کنند. از زنان نیز جز افسونگری و دلبری کار دیگری ساخته نیست. با این همه، جالب است که مثبت ترین شخصیت داستان در قالب یک دانشجوی حزب‌اللهی اراکه می‌شود. برادر قاسم یزدانی از دانشکده علوم دانشگاه تهران لیسانس گرفته است و در فرانسه دوری دکترای شیمی را می‌گذراند "چون اسلام با علم مخالف نیست (و) فقط با فساد و فحشاء مخالف است" (ص ۱۸۶). بچه‌ی تربت حیدریه است و این را آقای آریان از ابتدا حدس می‌زند، چرا که در ناصیهی جناب برادر قاسم "چیزی روحانی و خراسانی" می‌پند که مطبوعش می‌افتد (ص ۱۸۶). آریان به او می‌گوید که "من مطمئن وقتی شما برگردید به ایران می‌توانید برای هر دانشکده‌ای سرمایه خوبی باشید." و برادر قاسم، در جواب، چنین به دفاع از "انقلاب فرهنگی" می‌پردازد: "اما نه با الگوی این دانشگاهها و مراکز فساد" (ص ۱۸۹). درباری جنگ، صریحا و بی هیچ تزلی، همان طور که از امت حزب‌الله انتظار می‌رود، می‌گوید: "ما آنقدر می‌جنگیم تا کفر از جهان برچیده بشود." (ص ۱۸۹). برادر قاسم سخت پابند خانواده و ازدواج است. به آقای آریان انتقاد می‌کند که "چطور شد ازدواج نکردید؟ مرد باید تاهل داشته باشد" (ص ۱۸۷). خودش مجرد است: "ولی بمجرد این که کارم اینجا تمام شود و به ایران برگردم باید دست به کار شوم" (ص ۱۸۷). برادر قاسم، که مهر ثریا را در دل دارد، می‌کوشد تا آن را کتمان نماید و عشقش را به روانشناسی عرفانی و سئوالهای مربوط به ازل و ابد ربط می‌دهد (ص ۲۲۸). مرگ برایش بی معنی است، حتی اگر برای ثریای جوان ۲۳ ساله باشد. این جور توجیهش می‌کند که "خداوند گاهی بندگان را آزمایش می‌کند" (ص ۹۱). چرا که مساله بر سر انصاف و داد نیست... "لصا، این حقیقت ایمان است، که بزرگترین و آخرین حقیقت هم هست - و فقط چشم جهان (جان؟) آن را

می‌پند، آنهایی که این حقیقت را نمی‌بینند، در یک اغفاء ابدی از هستی و همه چیزش هستند." (ص ۱۹۲). البته، آقای آریان لغود نیز نسبت به ایمان عنایت خاصی دارد. او که هیچ وقت از خدا چیزی نخواست است، شبی از خدا می‌خواهد که "بگذار این بچه زنده بماند. بگذار از این خواب بلند شود" (ص ۱۵۷). یعنی، هر چقدر هم که نسبت به خدا و دین بی اعتنا باشی، باز هم، در تنگنا که قرار گرفتی، بد نیست با آسمانها نیز لاسی بزنی: به ویژه اینکه از زبان قاسم یزدانی می‌شنویم که: "میدونید... آیت‌الله طالقانی یک مرتبه فرمایشی فرموده‌اند که اگر ایمان باشد همه چیز مقدور می‌شود، همه چیز." (ص ۲۳۲) اما هیئات که به قول آقای آریان، ایمان آن چیزی ست که "اینجاها من خیلی کم می‌بینم!"

می‌پنید آدمهای داستان تا چه حد قالبی اند! در یک طرف، آدمهای بد را داریم که در فساد غوطه‌ورند، در طرف دیگر، برادر قاسم را که نمونه‌ی تقوا و فضیلت است. در یک سو، شرابخوران و بوالهوسان را داریم و، در سوی دیگر، مزه‌مردی که جز چای و قهوه چیز دیگری نمی‌نوشد و جز در محدودی ازدواج و خانواده بروز و ارضای احساسات جنسی و عاطفی را موجه نمی‌شمرد - حتی اگر عشق به زنی باشد که چند بار بیشتر او را ندیده است و اکنون در رودخانه‌ی اغما شناور است تا در پایان سفرش به دریای مرگ بپیوندد. در یک طرف، آدمهای بد را داریم که در خانه‌های شیک و مجلل زندگی می‌کنند، در طرف دیگر، آدم خوبی، به نام برادر قاسم را، که در ساختمان "مخروبه قدیمی" سکنی دارد که "در و پیکرش الان یا یک ساعت دیگر قرار است بهاید پاهین" (ص ۱۸۸). در یک طرف، "نسل گمشده" و، در طرف دیگر، مردی که در دل توفان زندگی، به یاری ایمان، استوار و جانبدار به پیش می‌رود. نه آن نشانی از خوبی دارد و نه این نشانی از بدی! هر

چه از آن اوست از پستی و رذالت و کثافت خبر می‌دهد و هر چه از آن این است از پاکی و صفای انسانی مومن حکایت دارد. ولی این از درسهای ابتدایی زندگی ست که انسانها همواره بین دو قطب در نوسانند. نه خوب داریم و نه بد بد.

اما از مردان بی هویت تر و باسهمای تر زنان داستان اند. جز دلبری و طنازی کار دیگری از اینان ساخته نیست. تو گویی زنان لعبتگانی بیش نیستند که تنها علت وجودیشان این است که "سغاوتمندان" سینههایشان را در معرض دید آقایانی چون جلال آریان قرار دهند (ص ۱۱۷ و ۳۰۸). تا اینان، ضمن برخوردار شدن از حظ بصر، بر زندگی وقیح و لجنبار آنان دل بسوزانند و سری از تاسف تکان دهند. اما خود زنان نیز، به همراه آقای فصیح، هر گاه که به زندگی خویش می‌اندیشند، در می‌یابند که چگونه زندگیشان عاری از ارزشهای اخلاقی است، بی‌آنکه حتی لحظه‌ای به ذهن هیچ یک از زنان و مردان داستان - حتی جلال آریان همه چیز دان - خطور کند که اساسا این ارزشهای اخلاقی ساخته و پرداخته ی کیستند و معنای واقعی مفاهیمی از قبیل، "عفت" و "پاکدامنی" چیست. لیلا آزاده در نامه‌ای برای جلال آریان می‌نویسد که چسان در "فساد و پارگی" (!؟) غوطه می‌خورد و به خاطر همین خود را از همه ی حقوق اجتماعی و فردی محروم می‌بیند - حتی این که مردی او را تا سر حد مرگ بزند و روانه ی بیمارستان کند نیز در چشمش عادلانه جلوه می‌کند:

... فردا که جمعه باشد ما می‌رویم بور دو. آنقدر زندگی می‌کنیم تا بمیریم. در آبادان شما، بچها آنقدر می‌میرند تا زندگی کنند. وای - خیلی خوب، خفه شدم. حق ندارم از این حرفها بزنم. این حرفها را زنی حق دارد بزند که معصومه عقیقه محجوبه باشد. من چی هستم؟ من آنقدر بد بوده‌ام که گاهی می‌گویم

یکی مرا بگیرد تا می‌خورم بزند. و این لابد همان کاری است که نصرت زمانی با من کرد. حقم بود. (ص ۱۶۶)

آقای فصیح برای این که زنان را از سردرگمی و بحران هویت نجات دهد، بزرگوارانه، راه چاره را بدانان می‌نماید: زنان تنها در پیوند با مردان است که هویت می‌یابند. زن آقای پارسی روز و شب را به بی‌خیالی می‌گذراند. چرا؟ زیرا سایه ی شوهری را بر سر دارد، اگرچه حتی آقای آریان نیز از این که او زن مردی مثلاً، نادر پارسی شده است در شکفت است (ص ۱۱۷). لیلا آزاده که، در مرز جنون، با افکار دردآوری دست و پنجه نرم می‌کند، برای آن که به زندگیش سر و سامانی بدهد، به مردی احتیاج دارد و به التماس از آقای آریان می‌پرسد: "چرا نمی‌خوای اینجا بمونی و به اصطلاح از من یک زن خوب بسازی؟" (ص ۲۳۷). او خود تا بدان حد درمانده تصویر می‌شود که فاقد هر گونه معیاری برای انتخاب مردان یا قطع رابطه با آنان است. لیلا آزاده، "خوشگل و جوان و ثروتمند و سالم" (ص ۸۰) که عین "قالی کرمون" (ص ۸۴) "هنوز عالی و دلربا است" (ص ۷۲)، دل و دین از همه ی مردان برده است. هر مردی آماده است تا هر چه دارد نثار او کند: چه چاپلوسی خالی باشد، چه "عرق سگی بلشویکی" (ص ۷۲) و چه نشان دادن زور بازو (فصل ۲۹) با این همه، خود لیلا، تا بدان حد بی‌اراده است که در عالم "حریت و لودگی" خود نه گفتن به مردها را بلد نیست (ص ۸۹)!

او برای جدایی از مردان نیز معیاری ندارد. مثلاً با مردی، پس از آشنایی کوتاهی برای گذراندن تعطیلات به یکی از بندرهای فرانسه می‌رود، اما در نیمه ی تعطیلات از او جدا می‌شود، چرا که زیادی "زر می‌زد" (ص ۳۲۰).

البته، این تنفر نسبت به زنان، هنگامی که زنان خارجی مطرح می‌شوند، چند برابر می‌گردد. در اوایل داستان، جلال



آریان برای وقت گذرانی با یکی از لگوریهای پاریس (ص ۶۱) در کافه‌ای طرح دوستی می‌ریزد. آدل، زن فرانسوی، این گونه به ما معرفی می‌شود:

دندانهایش قهوه‌ای است و چشمهایش مثلاً، مریضهای مبتلا به کم خونی، یا بدتر از آن، زرد و چرک مرده می‌نماید. چروکهای صورتش خیلی زیاد معلوم نیست، اما لاغری شدید و دندانهای کذايي و سرفه‌های مهبیش

داد می‌زند دست کم بیست سال است در مهد آزادی و دموکراسی جهان به کهن ترین حرفه این دنیا اشتغال ورزیده است. (ص ۶۱)

با این همه، معلوم نیست چطور این زن زشت رو، اندکی بعد، در کافی که ایرانیان فراری در آن دور هم جمع شده‌اند، مورد قبول آقایان روشنفکران ایرانی قرار می‌گیرد. مثلاً نادر پارسی، که به بسیاری از زنان - از جمله خواهر زنش - نظر دارد، به آدل با "تحسین و اندکی‌هاج و واج" می‌نگرد. معلوم نیست چطور در زیر نور شدید کافه، که قاعدتا باید زشتیهای صورت آدل را بیشتر برملا کند، دندانهای قهوه‌ای و چشمان زرد و چرم‌ده‌اش محو می‌شود:

نادر پارسی به آدل نگاه می‌کند - با تحسین و اندکی‌هاج و واج. آدل حالا در روشنائی شدید کافه عینک دودی درشتی به صورت کشیده و سفیدش زده و با قد بلند و موهای سرخ مایل، به طلایی خیلی چشمگیر شده. (ص ۶۶)

یا در جای دیگری، در توصیف زنی که متصدی اجاره دادن قایق است می‌خوانیم: "مثل اغلب زنهای پارسی قیافه مزور ولی بچگانه‌ای دارد" (ص ۸۲).

ناگفته نگذاریم که جلال آریان در بی‌احترامی از عالم اندیشه فراتر می‌رود. در ابتدای آشنایی با آدل، خود را "اب" معرفی می‌کند و بعد هنگامی که می‌خواهد آدل را به دیگران معرفی کند، او را به دروغ (و یا از سر شوخ طبعی!) "مادموازل آدل دو فرانسواز میتران" خطاب می‌کند و، از این گذر، چند لحظه‌ای هویت آدل مایه‌ی خنده و تفریح این و آن می‌گردد.

البته، این شیوه‌ی رفتار با آدل تنها به خاطر این نیست که او یک زن فرانسوی است که به "کهن ترین حرفه این دنیا" اشتغال دارد. این گونه رفتار ویژگی رابطه‌ی مردان و زنان ثریا در اغما

ست. مثلاً آقای صفری، که از جمله مزایای جمهوری اسلامی را حجاب زنان می‌داند (ص ۱۴۵)، در توصیف زنش چنین شکرپرانی می‌کند:

والله من یا باید بیرون غذا بخورم یا اصلاً غذا نخورم. چون خدا به ما یک عیال داده که خره. واقعا یاد نمی‌گیره و بیشعوره. بیست سی ساله که خارجه، اما هنوز روغن حیوانی سرخ کردنی و پلو خورش و کوکو و شامو سیب زمینی ... و روغن حیوانی که سرخ می‌کنه رو همه چی می‌ریزه ... (ص ۱۷۹).

پر واضح است که این پرسش که چرا خود آقای صفری بنابر سلیقه‌ی شخصی‌اش آشپزی نمی‌کند به ذهن او - و به ذهن هیچ فرد دیگر داستان - خطور نمی‌کند. هر چه باشد، خدا زن‌ها را برای همین گونه کارها خلق کرده است دیگر!

اینجا هم مشکلات مربوط به محتوای داستان بود. اما از نظر زبانی هم ثریا در اغما در رده‌ی پایینی قرار دارد. در بسیاری از موارد، هر نویسنده‌ی مبتدی و تازه کاری نیز قادر بود بیشتر از نویسنده‌ی شناخته شده‌ای چون آقای فصیح دقت به خرج دهد. اما، در این زمینه، بهتر است از آوردن نمونه‌ها خودداری کنیم، وگرنه، مثنوی هفتاد من کاغذ خواهد شد.



اینجا جنبه‌هایی بود از ثریا در اغما که در همان نخستین برخورد نظر خواننده را جلب می‌کند. بدینگونه، ثریا در اغما خود را حتی به عنوان یک رمان سطحی و سرگرم کننده آنچنان مطرح نمی‌کند که به زحمت برخورد جدی تری بیارزد. و اگر بخواهیم جانب انصاف را رعایت کرده، چون عیب بگفتیم، هنرش نیز بگوییم، ناچاریم خموشی پیشه کنیم تا به مهمل گویی متهم نگردیم. ■

ج. مارس ۱۹۸۶

● ● ● بازتاب بر ملاشدن روابط پنهانی رژیم جمهوری اسلامی و امپریالیسم آمریکا

تشکیلاتی خود با مهدی هاشمی را تکذیب کردند. (روزنامه‌ی ج.ا. ۲۹ آذر) برخی از سران رژیم نیز به دفاع آشکار از منتظری پرداختند. برای نمونه، امامی کاشانی، در نماز جمعه ۲۱ آذر تهران گفت:

کسی نمی‌تواند به ایشان القاء فکری بکند و از این جهات دامن ایشان هیچگاه آلوده نخواهد شد. (روزنامه‌ی ج.ا. ۲۲ آذر)

برخی نمایندگان مجلس پخش مصاحبه‌ی تلویزیونی مهدی هاشمی را توطئه‌ای برای تضعیف منتظری دانستند و مسئولان تلویزیون را به باد انتقاد گرفتند. ری شهری وزیر اطلاعات رژیم برای حل مساله رسماً اعلام کرد که خمینی قبلاً مصاحبه را دیده بود و دستور پخش آن را شخصاً صادر کرده است. در عین حال منتظری با ارسال نامه‌ای در ۲۵ آذر به خمینی خواستار "رسیدگی بدون اغماض به جرایم و اتهامات سید مهدی هاشمی و افراد مربوط به وی" می‌شود.



رفسنجانی در روز ۱۳ آذر بالاخره ناگزیر می‌شود که به خرید اسلحه از آمریکا و اسرائیل اقرار کند:

قبلاً نیز اعلام کرده‌ایم که چون قسمت عمده تجهیزات نظامی ما آمریکائی است ناچار هستیم که قطعات، مهمات ... را بالاخره از یک منبعی بگیریم که به نحوی با آمریکا مرتبط باشد. لذا صد هواپیما هم اگر از آمریکا پرواز کرده باشد و برای ما اسلحه آورده باشد برای ما هیچ عیبی ندارد و نه با اصول ما ناسازگار است ... ما در جنگ از امکاناتی که آمریکائیا دارند استفاده می‌کنیم. ■

(روزنامه‌ی ج.ا. ۱۵ آذر)

دیدی که غین لائق پروانه شمع را
چندلن امان نداد که شب را سحر کند

حمید مزین:

با سلام و آرزوی پایداریات.
چنتایی از نامه‌هایی را که برای
رفقا فرستاده بودی خواندم، یعنی با هم
خواندیم. تقریباً توی همین نامه‌ها از رفقا
خواسته بودی که برایت از اوضاع و احوال
و اخبار بنویسند. هم من و هم رفقای
دیگر تلاش خودمان را می‌کنیم که از کم و
کیف اوضاع باخبریت کنیم، و فکر می‌کنیم
که ممکن است این اخبار در آن سوها به
کارت هم بیاید.

پس پیروز داشتیم از خیابان رازی
رد می‌شدیم که دیدم جمعیت فلفلی روم
است. حدود دویست سید نفی سر
سه راه عدل حلقه زده بودند. چلو رفته
و سرگ کشیدیم. چیزی معلوم نبود. تنها
بوی تنهی که معلوم نبود از کجا می‌آمد
توی جمعیت پیچیده بود و دماغ آدم را
می‌زد. سعی کردم خودم را جلو بکشم، اما
مگر می‌شد؟ قیامتی به پا بود که نکو: از
این و آن پرسیدم. هر کس حرفی
می‌زد. هزار جور حرف شنیدم. همه با هم
حرف می‌زدند. زمزمه‌ها و غلتها با هم
قاپی شده بود. معلوم بود که کسی درست
غیر ندارد که چی شده، یا شاید هم غیر
دارد و بروز نمی‌دهد. آخر با وجود این
همه چشم و گوش که دور و بر کار
گذاشته است، وگرنه مردم عادی که
چشم دیدن اینها را ندارند - شب مردم
حق دارند که در مواردی به خصوص مثلاً
این یکی زیاد دم نزنند. البته آنها کم و
بیش حرفهایشان را می‌زنند، منتها کسی
دقیقاً نمی‌داند که چه پیش آمده. توی
همین میر و میر صدای آژیری بلند شد و
نگاههای مردم را که تلاش می‌کردند
گردنهایشان را درازتر کنند با خودشان
را چلو بکشد تا چیزی ببینند، به خود
کشید. خورشان کرده بودند. سیاه بود و
کمیت و آمولاسی هم پشت سرشان. تازه
وقتی آمولاس را دیدم خواسایی
زدم. بایدارها از ماشینهایشان بیرون
پیدهند و با قیافه‌های وحشت زده و
فتنگایی که توی دستهایشان فشرده
می‌شد، شروع کردند به متفرق کردن
مردم. چلوها حلقه را شکستند و گوجه
دادند. آنهایی که عقب تر بودند سعی
کردند از این فرصت استفاده کنند و
خودشان را جلو بکشند تا ببینند چه
اضافی افتاده و چه چیزی مردم را آن
طور دور خودش جمع کرده. من هم قاپی
همان جمعیت گشته گشته خودم را جلو
کشیدم، اما بایدارها که نمی‌خواستند به
خیال خودشان کسی از جریان بویی برد،
همه را با داد و هوار و فحش و ید و
بهره پس می‌زدند. بالاخره جمعیت عقب
کشید، گرچه هنوز پراکنده نشده بود. من
از یک فرصت کوتاه استفاده کردم و به

ادبیات بالنده



بگویم که آره، طرف احمد بود، مثلاً
خودم خشک خولده زدم. مثلاً، برق گرفتار
کاغذ توی دستبایت خولده لیزید و شاید
هم به زمین خولده افتاده و بی گمان
مثلاً خودم خاطرات غریبی را که حتماً
درهم شده بودند، بی اختیار، اما یک
ردیف و منظم از جلوی چشمانت صورت
خواری داد.

مهرسی کدام احمد؟! احمد! همان
احمدی که گرفتار برف و کولاک کوه شده
بود و وقتی من و تو به او رسیدیم،
میک، میجانه و پیر زده و گیجی بود و تو
با چند تا سیلی حالش را جا آوردی و
بعد هم به نوبت روی کولمان انداختیمش
و تا پناهگاه کشاندیمش و هفت هشت
ساعت طول کشید تا به هوش آمد و تازه
وقتی به هوش آمد حتی خودش را هم نمی
شناخت و بعد از آن که به شیر
آوردیمش و حالش خوب شد، رفیق شیر
و کیهان شد. همان احمدی که وقتی
خانهای او سری خوردی پشت دروازه را
می‌دید اشک توی چشمانش جمع می‌شد و
خوشش به جوش می‌آمد. همان احمدی که
عصر به عصر توی قیوه خانی بیض آباد
پای صحبت کارگرها می‌نشست و به درد
دلپاشان گوش می‌کرد و برایشان از
فردنهایی که می‌وانند با هفت دستی
پروتانشان بسازند حرف می‌زد. همان
احمدی که پای رادیو می‌نشست و با
سرعتی که هوش از کتلی آدم می‌برد،
چیزهای جنگ شیری را می‌پوشت و خود
تکتیرشان می‌کرد. [نه] اشتباه نخواند ای،
اشتباه نشنیده ای حمید جان، همان
احمد. احمد خودمان!

آره، احمد، میجانه و تزار و
بهاره به زمین غنچه بود و بی گمان
حتی لطفه ای هم توی زندگی به منزش
خلور نکرده بود که ممکن است من کسی
باشم که لنگانی پس از مرگ، آن هم
چنان مرگی، روی جسدش خم شوم تا از
مرگ او مطمئن شده باشم و امانا لبند
خشم آلوده ای را هم که حکایت از خنک
شدن دل غین شده ام دارد، پر لب
بنشام.

حال غریبی بهت دست داده حمید
جان، نیست؟ آره، می‌دانم! حق هم
داری. آخر مگر این احمد نبود که روزهای
سال گونه و سالهایی که عمری روز گونه
داشتند را با ما گذرانده بود؟ مگر این
احمد نبود که هزاران عید و پیمان، نه
با ما، که با توده‌های مستکینه پسته
بود و روز پیروزی را مثلاً گرمای آفتاب
باور داشت؟ آره، حق داری حمید جان! حق
داری که از خود بخود شوی. حق
داری که فرقه فرقه در خود بسوزی و آب
شوی. این حق نیست که برای رفاهت آتش
گرفته، آهی سوزنده از نه دل برکشی. اما
این تنها تو نیستی حمید. من هم آتش
گرفتم. من هم سوختم. من هم پیر کردم. من
هم دیوانه شدم. البته نه فقط وقتی احمد
را غلت زده توی غین خودش دیدم. [نه]
تنها آن وقت نبود که شیر را بلند کردند

کولنی سمت راست ادامه یافته و همان
جا خشک شده بود، مگسهای سبک، بی
اعتنا به فلفلی جمعیت جست و خیز
می‌کردند. معلوم بود اول به پشت افتاده و
بعد یکی، یکی که کنتکاوی تحریکش
می‌کرد و می‌خواست او را بشناسد، او
را به رو برگردانده، با اینکه خودش اول
به پشت زمین خورده و بعد چند ثانیه
ای، آره، فقط چند ثانیه ای جان کنده و
خودش را روی زمین غلطاده، چون حدود
نیم متر آن طرف ترش هم غین روی زمین
ماسیده بود. غینی رنگ باخته و سیاه
لباستی را غیشانده و حتی از پارچه‌ی
شلوارش هم بیرون زده و یکی از جورابهای
خویش رنگش را نیز به خود آخته بود.

نمی‌توانم حال را در آن لحظه به
خوبی بیان کنم. اول ماندم برده بود، ولی
وقتی شناختمش چیزی توی دلم فرو
ریخت. غولهای دلمه پسته، غنی کینه و
کلافه کننده را که در اصاق وجودم لانه
کرده بود شست و از بین برد. شایع
درددلی که از خشم ماهی می‌گرفت توی
دلمه جوشید و شاید حتی لیختنی هم شد
و به لبهام نشست. این را مطمئن
نیستم. اما شریعی فندقی ضنک پاسدار که
به کرده ام خورد فهمیدم که عرق سردی
هم تمام بدنم را پوشانده. از این سی و
چند سالی که از صرم می‌گذرد، شاید
حدود ده سال آغوش را ظرف چند ثانیه
و در تصویهای متعدد و سریعی که از
مقابله چشمهای می‌گشت، دیدم. شادویی،
مرومیتها، بدبختی کشیتها، قیل و
قرارها، سر خوردنها و ...

نه حمید! تو هم اگر تا به حال
غیر را نشنیده باشی نمی‌توانی حدس بزنی
کسی که کف پیاده روی باریک خیابان
رازی توی غین خودش غنچه و مثلاً لاشی
متفحنی نگاههای چور و چوری را که از بهت
، غم، ترس، بی خیالی و حتی شادی به
خود می‌کنشاد، کی بود و مسلماً وقتی من

بهانی اینکه می‌خوایم به طرف سربالایی
خیابان بروم، چلو رفته. نمی‌دانم حال را
چگونه بیان کنم با بنویسم. یک دفعه
خشکم زد و همان طور سر چاهم
ماندم. مانم برده بود. چنان گیج و منگ
شده بودم که وقتی یکی از پاسدارها از
پشت پا نه ضنک توی کرده ام کوبید و
دو تا فحش چارواداری هم پاره کرد،
تازه به خود آمدم. عینو برق گرفتار شده
بودم. اصلاً باورم نمی‌شد. می‌دانم و
شاید بهتر است بگویم فکر می‌کنم که تا
حالا این غیر بهت نرسیده. و با شاید هم
نامه ام زیاد توی راه مانده و دیر به
دستت رسیده و تا موقع رسیدنش جبران
را فهمیده باشی. گو اینکه این دار و
دست نمی‌گذارد این جور غریبا به این
زودی به بیرون درز پیدا کند. آره،
داشتیم می‌گفتم که بد جوری بهت زده
بود. اول فکر کردم که اشتباه می‌کنم و به
خاطر همین هم با خودم گفتم: نه! این
غیر ممکن است! ولی آها به راستی
غیر ممکن بود؟ یک لحظه مکث کردم و
دولا شدم تا خوب مطمئن شوم. [نه]
اشتباه نکرده بودم. خودش بود. غین از
توی دهانش بیرون زده و روی ریشهای
سیم سیم خرمایی رنگ چند روزه اش که
تک و توکی از آنها توی آفتاب برق
می‌زد، دلمه پسته بود و بوی تنهی از آن
به مشام می‌رسید و حال آدم را بهم
می‌زد. گولها از شانی چپش شروع شده
و ریحنی تا پهلوی راستش را سوراخ
سوراخ کرده بودند. یک گلیله هم به سمت
چپ لکن خصره اش خورده و یکی دیگر
هم توی ران راستش نشسته بود. از
سوختی پارچه‌ی کت و شلوارش در دور
و بر سوراخ گولها، می‌شد حدس زد که
از فلفلی بسیار نزدیکی به او شلیک
کرده بودند. روی شپار باریک غولی که با
آب کف کرده‌ی دهان در هم شده و از
گوشی لبهای رنگ باخته بیرون زده و تا

و نوی سر گیم شده ام کوبیدند. من ده دفعی دیگر، بیست دفعی دیگر و شاید صد دفعی دیگر نیز دچار چنین حالی و بدتر از آن شده ام. من وقتی خبر به غین تمهین تک تک رفقا را از رادیو می‌شنیدم، با اسامی آشنای نوی روزنامه‌ها مثل گل، میخ در چشمانم فرو می‌رفتند و با از آنها که جسته و کرفته چیزهایی شنیده بودند، غیری می‌گرفت، دنیا را به سرم غراب می‌کردند، و این را مطمئن که حال و روز تو نیز در چنین اوضاع و احوالی مثل من و یا شاید هم بدتر از من بوده. اما این دفعه با دفعه‌ای فضا، فرق می‌کرد. این بار می‌سوختم برای رفتن به سوخت شده بود. یخ می‌گرم برای آتش گرمایشی که احمد به جای شعور کردنش آن را به نابودی کشاده بود. دلم برای رودخانه ای می‌سوخت که آن همه سر به سنگ گوخته و سر آخر به مرداب سرازیر شده بود.

حتما از غودت می‌رسی که احمد، با آن همه زلی و زیرکی خاصی که داشت و بعد از آن همه کارهایی که کرده بود، چطور می‌تواند بی‌گدار به آب زده و دوباره به شیرمان برگشته بود. آره؟ خب حق هم داری که بهرسی. خیلی‌ها که احمد را می‌شناخته اند ظرف همین یکی دو روز این سوال را از غودشان کرده اند.

یکی از بهجها که در این مورد با یکی از فاضلای احمد صحبت کرده بود، از او شنیده که احمد اوایل هفته آمده بود و هیچ کس، حتی همان فاضلانش هم از آمدنش خبر نداشتند. و چرا آمده بوده؟ این را نمی‌دانم. کشتی نه تنها من که هیچ کس به درستی نمی‌داند. شاید آمده بوده که سری به مادرش بزند و او را ببیند. میدانی که مادرش با تمام اصراری که احمد کرده بود حاضر نشده بود آن خانه فکشی قدیمی را ول کرده و به تهران کوچ کند. خودش می‌گفت که مادرم از داد و قال و سر و صدای ماشینهای تهران فلیش می‌کرد و هوای دود زده تهران هم برایش سرگیزه می‌آورد. آره، شاید به خاطر مادرش آمده بود. گرچه من شک دارم که دیگر ذره ای عاطفه نوی دل احمد باقی بوده. کشتی چه می‌داند، شاید هم آمده بوده که ببیند باز هم کسانی هستند که او آنها را شناسایی کند و لو بدهد. و با اینکه به قول یکی از رفقا، شاید او علی رغم میل باطنی اش و به خاطر مایه‌ریتی به شیرمان برگشته بوده. آخر غودت که میدانی، با وجود همه تبلیغاتی که رژیم می‌کند و می‌گوید که دیگر کسی از مخالفان و دشمنان اسلام باقی نمانده، اما باز هم شب و روز مزدورانشان تک تک و دسته دسته در پی تعقیب و شکار آدمهایی هستند که جز به فرادای روش و راهی این مردم متمسکیده فکر نمی‌کنند، و گاه به گاه مجبور می‌شوند که اطلاع کنند باز هم یک دستنی دیگر از دشمنان قسم خورده اسلام و رهبر مستضعفین جهان و جمهوری

اسلامی دستگیر شده اند. کسی چه می‌داند، شاید باز هم عده ای دستگیر شده بودند و اینها غودشان به احمد دستور داده بودند که برگردد و آنها را شناسایی کنند و احمد بهت برگشته هم که فکر می‌کرده دیگر کسی باقی نمانده، با خیال راحت و بدون آنکه بداند اجل پشت کردنش کوبیده، برگشته بوده و در فاصلای استراحتش مثلا داشته می‌رفته خانه فاضلایش یا نمی‌دانم کدام گور دیگری که یکی یا چند تا سر رلش سبز شده اند و از چپ و راست او را به گلوله بسته اند و ...

میدانم! میدانم و خوب هم میدانم که با آن همه احساسی که در وجودت هست، و با وجود آنکه به خوبی میدانی که احمد نه تنها از آرمانش روی گرداند که حتی به خیانت دست زد و آن هم نه یک بار و دو بار، که دفعات متوالی به این عمل، کثیف روی آورد، باز هم به عنوان یک انسان دلت برای او خواهد سوخت. اما، تو باید بدانی که این دلسوزی سباز نیست. کافی است که یک لحظه، تنها یک لحظه صنعتی مرگ دلغراش او را از نظر دور بداری و به آنهایی بپاندیشی که احمد به میدانهای تهراران و یا به پای چوبهای دار کشاندشان و یا به آنهایی که با اطلاعات رد شده از سوی او و یا شهادت دادند، بپاندیشی، به شهادت چالها و شکنجه‌های توانفرسای که صنعتی هر کدامشان کمتر از صنعتی مرگ احمد دلغراش نیست، گرفتار شدند ... آری حمید عزیز، به آنها بپاندیش که غودشان را وثیقه آرمانشان کردند و فرادای روشن و طولانی را فدای عمرهای کوچک خویش ساختند.

بگذار خشمش فروکش نکند حمید جان! بگذار قضیه را روشن تر برایت شرح دهم.

محمود بقال را که می‌شناسی، بابت آمد؟ همان که بالاتر از سه راه عدل بقالی دارد. آره، محمود بقال تعریف می‌کند، البته نه تنها برای من و علی و حسن و حسین، که برای سپاه و کمیته هم تعریف کرده و آنها هم از او خواسته اند که در این مورد چیزی به کسی نگوید. ولی او که دو سال است از برادر گم شده اش خبری ندارد و غولهر زاده‌اش را هم نوی جیب از دست داده، گوشش به این حرفها و تپیدها بهنگار نیست.

محمود بقال خودش برای من تعریف کرد که آنها دو نفر بودند با دو تا موتور سیکلت، یکی‌شان زودتر آمد و از جلوی دکان من رد شد و چند قدم پایین‌تر ایستاد. آن یکی از پایین آمد. من ندیدمش. فقط صدای موتورش را شنیدم که آمد و کنار آن یکی موتور ایستاد. آخر نوی این گرمای لاگودار بعد از ظهر سر و صدای زیادی نیست. آنها که نوی خانهایشان هستند، چرت می‌زنند و بقیه هم که سر کار و زندگی‌شان هستند و

کسی بیخودی این دور و بر نمی‌پلکد. به خاطر همین هم خیلی زود متوجه آنها شدم. خاضه، بعد یکی آمد و از جلوی دکانم رد شد. پای پیاده. خیلی زیاد طول نکشید که سر و صدایشان بلند شد. کرما کلافه‌ام کرده بود و داشتم پشت دکان، چرت می‌زدم. سر و صدا را که شنیدم، سرم را دراز کردم و از پشت شیشه نگاهشان کردم. دو نفری، یعنی آن موتور ساری که از جلوی دکانم رد شده بود و آن یکی که از پایین آمده بود و من ندیده بودمش، همان بابا را به سینی دیوار چسبانده بودند و با او صحبت می‌کردند. خیلی هم راحت و غونسرد حرف می‌زدند. انگار نه انگار که می‌فولند چند دقیقه بعد نفسش را ببرد. یکی‌شان که کسی شکر سفید رنگی نوی دستش گرفته بود، دستش را به سینی آن یارو گذاشته بود و حرف می‌زد که آن یکی رفت سر موتورش و از نوی غورچین موتور سلسلی بیرون آورد. چشمم که به سلسلی افتاد یک دفعه پت کردم. آن هم نوی این گرمای لاگودار. اصلا پاهایم خشک شد و زبانه پند رفت. شاید اگر پند نرفته بودم تکانی می‌خوردم و آن بهت برگشته را تک می‌کردم. البته درست نمی‌دانم که اگر می‌فهمیدم چکاره بوده، باز هم دلم می‌خواست کمکش کنم یا نه. میدانی، آخر من تا آن روز هیچ کدامشان را ندیده بودم و نمی‌دانستم که آن بابا آدم فروشی می‌کرده. این را بعد از حرفهای همان موتورسوارها فهمیدم. و وقتی هم که فهمیدم، دیگر تکان نفوردم. آخر آدم فروشی که کار کوچکی نیست. مردم که غورچین را از دولخانه نفورده‌اند. خب معلوم است که آخر و عاقبت چنین کاری به همین جاها ختم می‌شود. آره، داشتم می‌گفتم که یکی از موتور سوارها از نوی غورچین موتورش سلسلی بیرون آورد. ظرف تا سلسلی را دید دست و پایش را گم کرد. مثلاً اینکه تا آن وقت باورش نشده بود. اما زود به خودش آمد و دهنش را باز کرد که هوار بزند که یکی از موتور سوارها دستش را جلوی دهن او گرفت. من لای پنجره را باز کردم. حالا صدایشان را به خوبی می‌شنیدم. یکی از موتور سوارها داشت حرف می‌زد: ... تو به همه خیانت کردی. به آرمانت. به مردم محروم و متمسکیده، به رفقات. تو هر کسی را که می‌شناختی لو دادی. تو حتی بعد از زندان هم دست از کارهای کثیف برنداشتی ... بارو خیلی خودش را باخته بود. چشمایش از کاسه بیرون زده بود و همه‌اش دکان مرا نگاه می‌کرد و بالا و پایین خیابان را حتم دارم که دلش می‌خواست فرار کند با داد و هوار راه بپاندازد، اما بد جوری ترسیده بود. راستش را بخواهی من خودم هم کلی از ترس عرق کرده بودم. آن بابا که دیگر جای غود داشت. بعد، آن یکی، خیلی تر و فرز از نوی کسی شکرای که دستش بود سلسلی بیرون کشید و بدون

اینکه حتی صدایش را بلند کند، گفت: تو به خاطر لو دادن رفقات، به خاطر خیانت به مردم محروم و متمسکیده، به نام خلق و دادگاه خلق محکوم به مرگ شده‌ای. ... بعد هم یک سری اسم دنبال هم قطار کرد: هادی، شیرین، رحیم، فرهاد، علیرضا، حسن، حجت ... و چند تای دیگر که خاطرم نمانده. شاید باور نکتی، اما حرفهای آنها همین بود که گفتم. نه یک کلمه زیاد، نه یک کلمه کم. فقط چندتایی از اسما نوی خاطرم نمانده. هیچ وقت، حتی وقتی که رو به موت هم باشم، باز هم حرفهایشان از یادم نمی‌رود. بی‌رودریسی باید بگویم که من هم کمتر از آن یارو ترسیده بودم. البته ترسهای ما کلی با هم فرق داشت. من که کسی را لو نداده بودم که به خاطرش بترسم. من فقط خشکم زده بود. درست مثل چند زده‌ها! بعد آن یارو شروع کرد به تاله و زاری کردن. زانو زد. به پایشان افتاد. تا حالا ندیده بودم یک نفر این طوری التماس کند. می‌گفت و با صدای بلند، اما بریده بریده می‌گفت که شاید کسی صدایش را بشنود. انگار می‌ترسید هوار بزند و آنها کارش را یکسر کنند. حرفهای او را هم هیچ وقت از یاد نمی‌برم. همی حرفهایش را برای پاسدارها تعریف کردم. اول غودش را به کوچی علی چپ زد و گفت: شما که مرا نمی‌شناسید. ... من هم تا حالا شما را ندیده‌ام. حتما مرا با یکی دیگر عوضی گرفته اید گفت: من کلی اخبار و اطلاعات از مامورها و کارهای سپاه و کمیته دارم ... من خیلی از آنها را می‌شناسم. کلی شکسته می‌شناسم ... همی کلی اخبار و اطلاعات را در اختیارشان می‌گذارم ... اصلا من به خاطر این که این اطلاعات را به دست یاورم با آنها همکاری می‌کردم ... یک کسی فکر می‌کرد بلند شد. یکی از موتور سوارها را هل داد. به طرف دکان من دوید و هوار زد: آی هوار غوردم. انگار فقط یک لحظه پلکهایم را به هم زدم. چون بعد با صدای رگبار سلسلی از جا پریدم و سرم غورد به ویتترین موتور سوارها بی آنکه متصل کنند سلسله‌پایشان را نوی غورچین گذاشتند. سوار موتورهایشان شدند و راه افتادند. بالای سر آن یارو که رسیدند نگاهی به جسدش انداختند که دمر روی زمین افتاده بود و بعد گاز دادند و مثلاً، برق از جلوی دکانم رد شدند.

وقتی از محمود بقال پرسیدم: محمود آقا نمی‌ترسی که آنها بپنهند تو این حرفها را برای بقیه هم تعریف کرده ای؟ خندیدم تلهی کرد و گفت: بگذار هر غلطی که می‌فولند بکنند. مگر غین من از غین بقیه سرختر است؟ تازه، مگر من کم از دست آنها کشیده‌ام؟ گرچه مطمئن کم هم غلطی نمی‌توانند بکنند. آخر تا کی می‌وانند غین مردم را نوی شیشه بکنند؟ و بعد هم سرش را از لای در دکانش

بیرون آورد و به جای چند احمد اشاره کرد و دوباره با همان پوزخند که حالا شادی بیشتری از آن می‌پارید گفت: آخر و عاقبت همه شان به همین جا ختم می‌شود. این یکی را مطمئن مطمئن!

حمید جان، این تکه را فقط به این خاطر نوشتم که بدانی احمد حتی در آخرین لحظه‌ها نیز نمی‌خواست از لجن زاری که در آن فرو رفته بود بیرون بیاید. احمد در غلغله بود و با هر قدمی که برمی‌داشت بیشتر و بیشتر لای مرداب فرو می‌رفت.

شاید برای تاجب باشد که بدانی وقتی با نگاه بهت زده‌ام به جای گل‌های که از پهن لای پهن احمد نشسته بود خیره شده به چه چیزهای فکر کردم؟ اما در گفتم که زمانش خیلی کوتاه بود، اما در همین مدت کوتاه فکر هزار جا رفت.

لحظه تکه تکه شد و به هر سو سر کشید و چهرهای جور و بگیری را در نظرم زنده کرد. دستهای رحیم را دیدم که از

دستبند لپائی آویخته و رگهای متورم شده‌اش بیرون زده بودند و صدای فریادهای دلخراش تا سلول ما که آن طرف حیات زندان بود تن می‌کشید.

میوش را دیدم که یک چشم اشک و یک چشم غم، هفته ای دو سه بار، لای تو برف و باد و بوران، با تو آفتاب داف و کلافه کننده، روی غیر شکستی فرهاد

غم شده و شیوینی غم سر می‌خورد و باد زندگی مشترک چند مامشان را که به غم کشیده شد، دوباره و ده باره و صد باره برای او تعریف می‌کنند. عیضا را

دیدم که در صبح سرد زمستان، تو سیاط ارشادگاه، روبروی چوبی اعدام ایستاده و لبها و چشماش به صورتی غالی از احساس پاداران می‌خندد. باد

خودم افتادم و سه سال زندانی که احمد برایم جور کرد و حق مرگ شدن مادرم را به دنبال خود داشت. یاد تو افتادم و مرخصی که حرفها و واگوهای احمد، از

این شهر به آن شهر فراریتان داد، و سر آخر در غریب شافندان، و یاد واقعه ای افتادم که محمد و خانیش منزه برایم تعریف کرده بودند. آن شب منزه بهجه

اش را می‌خواند و روی توای با محمد گرم تعریف می‌نمود که یک دفعه صدایی به گوششان می‌خورد. محمد می‌برد و پنجره را

باز می‌کند. صدا دوباره بلند می‌شود. یک نفر که بلندگویی به دست داشته، مرتب اسم کسی را تو بلندگو اعلام می‌کرد و

به او اخطار می‌کرد که خودش را تسلیم کند. منزه تعریف می‌کرد که پادارها دو سه تا پروژکتور روی ماشینهایشان نصب

کرده بودند که کوچی آنها را مثل روز روشن کرده بود و در ضمن سر و ته کوچی را هم بسته بودند. آن که بلندگو به دست داشته به مردم اخطار می‌کرد که

هیچ کس حق خارج شدن از خانه‌اش را ندارد و به دنبالش از آنها می‌خواهد که از پشت پنجره کنار بروند و چراغهایشان را هم خاموش کنند و

دوباره همان اسم را تو بلندگو تکرار می‌کنند. محمد می‌گفت که اول با دهن نوری که تو کوچی پاشیده شده بود و سر

و صدای بلندگو، چنان گریه شده بودم که اصلا حواسم به اسم نبود. بعد یک دفعه متوجه شدم که اینجا دنبال جهت

می‌گردند. جهت، هم غاله و بار غار احمد. اما جهت تو محلی بود که رفقه می‌کرد؟ اصلا جهت مدتها بود که رفقه بود جنوب. بعد فکر کردم که نه! شاید

جهت برگشته و آنها رد او را گرفته اند و حالا اینجا گویس انداخته اند. با شاید هم از اول مسافرت جنوبی در کار

نبوده. منزه می‌گفت که چراغ خانها یکی پس از دیگری خاموش شد. اما مگر کسی دلش می‌آمد از پشت پنجره کنار

برود؟ نور پروژکتورها هم آنتنان شدید بود که اگر کسی برای کمک و یا هر کار دیگری پا از خانه بیرون می‌گذاشت، حتما

پادارها او را می‌دیدند. چند دقیقه ای که به اندازه یک سال طول می‌کشید در سکوت می‌گذرد. محمد می‌گفت انگار

پادارها داشتند خانها را می‌گفتند. آخر محمد خودش به پشت بام رفته بود و همه چیز را به خوبی می‌دید. بعد از چند

دقیقه ناگهان صدای تیری می‌آید و یکی از پروژکتورها که ته کوچی بوده با صدای

وشتناکی می‌ترکد و نصف روشانی کوچی را هم با خودش از میان می‌برد. با

ترکین پروژکتور پادارها دست و پای خودشان را کم کرده و بی هدف شروع به

تیراندازی می‌کنند. صدای جیم و داد زنها و بهجا از تو خانها بلند می‌شود. بعد از چند دقیقه‌ای که می‌گذرد، تازه

پادارها متوجه می‌شوند که دارند پکفره تیراندازی می‌کنند و هدفی پیش رویشان نیست. به دنبال دستور فرماندهی

پادارها، تیراندازی قطع می‌شود. صدای گللیها که می‌افتد، نالای سوخم، سوختنی از ته کوچی بلند می‌شود.

چندایی از پادارها به طرف صدا میدودند و تازه آن وقت متوجه می‌شوند که دو نفر از خودشان را زده‌اند. خشم

پادارها دامن زده می‌شود. یکی از ماشینها پاداران زخمی را از محل، بیرون می‌برد و دوباره فریادهای تهدیدآمیز از

گلی بلندگو بیرون می‌رود. این بار چند نالایی بیشتر نمی‌گذرد و یکی دیگر از پروژکتورها نیز با صدای گللی دیگری که

هدفی هم خورد پا نه. صدای تیراندازی دوباره قطع می‌شود و به دنبالش فرهاد

بلندگو از سر گرفته می‌شود. باز هم چند دقیقه‌ای در سکوت می‌گذرد. دوباره نالای کوچی پشت پنجره‌هایشان جیم

می‌شوند. محمد می‌گفت دل تو دل هیبر کس نبود. من خودم داشتم می‌لرزیدم. انگار

فشنکهای جهت تمام شده بود، وگرنه این فرصت خوبی بود که چند تابشان را ناکار

کند. مگر اینکه پادارها هم به این موضوع پی برده بودند. ولی برای اینکه احتیاط را

از دست نداده باشند، همچنان با بلندگو از جهت می‌خواستند که غاله را ترک

کرده و خودش را تسلیم کند. سر آخر فرماندهی پادارها تو بلندگو اعلام

می‌کند که آنها یک دقیقه به جهت وقت می‌دهند که خودش را تسلیم کند و در غیر این صورت غاله را متفرع خواهند

کرد. منزه تعریف می‌کرد که آن یک دقیقه به اندازه یک عمر بر ما گذشت. می‌گفت من فکر کردم ظرف آن مدت حتی آفتاب

هم طلوع کرده و صبح شده. بالاخره صدای به هم خوردن در غاله بلند می‌شود و به دنبالش فرهاد جهت که دارم میام بیرون

و بعد لای در غاله گشوده می‌شود. پادارها دوباره کمین می‌گیرند. جهت هفت تیرش را از لای در

پرت می‌کنند بیرون. پادارها می‌ترسند و خودشان را جیم و جورتر می‌کنند. و بعد

سر و کلسی جهت که دستپاش را روی سرش گذاشته بوده پیدا می‌شود. محمد

می‌گفت قیافه پادارها را ندیدم، ولی پیش خودم مجسم می‌کردم که لبخندهای

فاصله‌های که با خشم مایه گرفته از زخمی شدن دوستانشان قاطی شده است، باید روی لبهایشان نشسته باشد. جهت به

چهار قدمی‌لو می‌آید و می‌ایستد. فرمانده پادارها به او دستور می‌دهد که روی زمین دراز بکشد. جهت دستپاش را روی

سینه‌اش جیم می‌کند و دمر روی زمین دراز می‌کشد. پادارها آرام آرام از کمین بیرون می‌آیند و به طرف او می‌روند. وقتی بالای سر جهت می‌روند یکی

شان دولا می‌شود که دستهای او را از زیر شکمش بیرون بیاورد و به آنها دستبند بزند که یکبار تمام صله در خود می‌لرزد. شیشه‌های خانها تکان می‌خورند و چندایی‌شان می‌کشند و فرو می‌ریزند. دو سه تا از پادارها به هوا پرت می‌شوند. تیراندازی دوباره شروع می‌شود. فریادها و ناله‌های خفگی چند تنی از گوشه و کنار بلند می‌شود. معلوم شد که جهت تارنکی را تو دستپاشی مشت شده‌اش مغنی کرده بوده و وقتی به او دستور می‌دهند که دراز بکشد، به همین خاطر دستپاش را روی سینه‌اش جیم می‌کند و در آخرین لحظات ضامن نارنجک را کشیده و آن را متفرع ساخته است. محمد می‌گفت که در آن لحظات خودم را پشت دیوار پشت بام مغنی کرده بودم و چیزی نمی‌دیدم، اما بعد از چند لحظه که صدای تیراندازی قطع شد،

دوباره بلند شدم. یکی از پادارها که روی شصت و بیباکاش حساب می‌کرد به طرف چند جهت دوید. بالای سرش ایستاد و تمامی گللیهای مسلسلش را تو جسم تکه پاره شدی جهت خالی کرد. گللیها، ارپ، از چپ و راست، هیکلای مذاب خود را تو بدن جهت فرو می‌گرفتند و آخرین ضربه‌ها را بر جسم سورن سورن شده‌اش فرو می‌آوردند. با

اصابت هر گللی به قامت نه شدی جهت، هیکل بی جان او، در جا تکان

خفنی می‌خورد و دوباره اصابت گللی بود و تکان و باز هم تکان. تا اینکه گللیهای

مسلسل، نه کشید. و بعد صدای شین بود و حق هتای خفای که از پشت بام خانها و پنجره‌های نیم گشوده به گوش می‌رسید.

وقتی احمد را دیدم که گللیها تنش را آیکش کرده‌اند، باد تعریفای

محمد و منزه افتادم و قامت به غم تپیدی جهت در جلوی چشمم زنده شد که گللیها ردیفی بدنش را سورن کرده

بودند و غم از آنها می‌پوشید. مگر یک شگ، دو هم خانه!! اما میان کشش به همان اندازه فاصله هست که میان زنده‌ها

و این را تو خودبتر از من می‌دانی. آره حمید عزیز، این پایان کار

احمد بود. احمدی که تو این هفت هشت سال آخر عمرش در شادی و غم و ریم و دره‌ری با ما شریک بود. احمدی که از

بهگی محرومیت را تحمل کرده و طعم تلخ بدبختی را با کوشش و غم و پوست

خودش حس کرده بود و به قول خودش به همین خاطر هم هدفی جز از میان برداشتن

بدبختی و محرومیت نداشت و آرزای جز راهی و خوشبختی مردمش برای خود نمی‌شناخت. اما غمی اینجا تا زمانی بود

که او به پای کورب آزمایش رفته بود. کورهای که آرزوهای ستگران و ستکشان را، همچون صف آنها از یکدیگر جدا می‌کند. و دیدی که چگونه او نیز

لمبلی آرزوهای همان ستگران شد و خود را از فضا به زیر کشید و در اصاق لجنزار جان داد.

☆ ☆ ☆

... از اینکه نامه را خیلی ریز و کپ هم نوشتم پوزش می‌خواهم. اگر حجم نامه بیش از حد می‌شد، هیچ وقت به دست نمی‌رسید. به آدرس پشت پاکت هم توجه نکن، که الکی است. آدرس همان است که قبلا داشتی. خودت که می‌دانی چه جنم دره‌ای درست کرده‌اند، اما غمت

نیاست. این چنینی است که آنها آتش را برای خودشان شعلور می‌کنند. جای این آتش افروزان در نهایت همانجاست که محمود ۱۳۲۵ بقال گفت.

دستهای گرم را می‌فشارم و آرزویم حیدارت هستم.

د.ک. خرداد ۶۵

فرهنگ فشرده

واژه‌های روز



برای تسهیل در یادگیری واژه‌ها

برای غنی‌تر ساختن کمی و کیفی صفحه‌ی "فرهنگ فشرده..." لیست یا متن فشرده‌ی واژه‌های سوالبرانگیز خویش را به نشانی نشریه‌ی "جهان" بفرستید. نوشته‌های شما در اختیار مسئولین صفحه قرار گرفته، و پس از تنظیم و حک و اصلاح در شماره‌های بعدی "جهان" درج خواهند گشت.

سرمایه و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا، آغاز ساختمان سوسیالیسم در راستای گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم است.

اقتصاد جنگی

جهت دادن حیات اقتصادی به طور عمده در راستای منافع و هدفهای نظامی که به ویژه در دوران جنگ توسط دولت از طریق دخالت گسترده در توزیع منابع و محصولات، به کارگیری نیروی کار، کنترل، مرزها و قیمت‌ها و جیره بندی مواد غذایی صورت می‌گیرد. این نوع اقتصاد، برای نمونه، در تمام کشورهای درگیر در جنگ جهانی دوم اعمال شد. با این حال، به دلیل استقرار مالکیت اجتماعی بر مهم ترین ابزار تولید اجتماعی و تمرکز شدید تصمیم گیری و برنامه‌ریزی اقتصادی در اقتصاد سوسیالیستی، این جامعه با انعطاف و سرعت مناسب‌تری می‌تواند به حالت اقتصاد جنگی درآید و یا به حالت اقتصاد عادی باز گردد. این امر در واکنش دولت شوروی به اولین حملی فاشیسم در ژوئن ۱۹۴۱ به خاک شوروی به وضوح نمایان گشت. هر چه اقتصاد سرمایه‌داری مریض‌تر و وابسته‌تر باشد، ایجاد اقتصاد جنگی و خاتمه بخشیدن به آن به دلیل تمرکز فوق‌العاده مالکیت خصوصی در اقتصاد، مشکل‌تر می‌گردد.

جنگ مابین انسان‌ها و از این رو اساسا از این موضع صلح طلبانه، با این حال فراموش نمی‌کنند که جنگ در جامعه طبقاتی پدیدمی‌آید اجتناب ناپذیری است و از جانب طبقات حاکم بر یکدیگر و بر طبقات تحت استثمار تحمیل می‌گردد، از این رو "صلح طلبی" کمونیستها در جامعه طبقاتی همواره مشروط بر "جنگجویی" آنان علیه طبقات حاکم و علیه مالکیت خصوصی به طور کلی است. نیروی مادی طبقات حاکم در حمایت از مالکیت خصوصی را تنها می‌توان از طریق نیروی مادی برانداخت. از این رو طبق روش م. ل.، جنگ را به دو گونه می‌توان از یکدیگر تمیز داد: جنگهای عادلانه، جنگهای غیرعادلانه. معیار تمایز جنگهای عادلانه از جنگهای غیرعادلانه، این که "اول، شروع کرد" یا این که "کدام طرف تیر اول را شلیک کرد" نیست. جنگهای غیرعادلانه جنگهایی‌اند که اساسا در ادامه سیاست استثمار طبقات تحت ستم روی می‌دهند، خواه تهاجمی باشند خواه تدافعی. جنگهای عادلانه جنگهایی‌اند که اساسا در ادامه سیاست دفاع از منافع طبقات استثمار شده صورت گیرند، خواه تدافعی باشند خواه تهاجمی. عصر امپریالیسم، عصر تشدید جنگهای عادلانه پرولتاریا علیه جنگهای امپریالیستی در راستای انقلاب پرولتری، سرنگونی سلطی

جنگ

جنگ یعنی برخورد برنامه‌ریزی شده، قهرآمیز و سازمان یافته مابین منافع آشتی ناپذیر گروههای متخاصم اجتماعی. از دیدگاه م. ل.، علت ریشه‌ای وقوع جنگ چون یک پدیده اجتماعی را نه در حوزی فکر (مثلا اسلام در مقابل کفر) بلکه در حوزی اقتصاد (مالکیت خصوصی - تناقضات طبقاتی در سطح ملی و بین‌المللی - برخوردهای نظامی دولتی) باید جستجو کرد. از این رو جنگ، تلاش آگاهانه‌ی طبقه (یا طبقات) اجتماعی معینی برای پیشبرد سیاستهای خویش به طرق قهرآمیز است. "جنگ ادامه‌ی سیاست است به طرق دیگر" کمونیستها، گرچه در مبارزاتشان برای ایجاد جامعه کمونیستی درصدد از میان برداشتن هر گونه زمینه مادی و معنوی تخاصم طبقاتی و بروز

اگر اقتصاد جنگی پدیده‌ای استثنایی برای جامعه‌ی سوسیالیستی در عصر امپریالیسم است، کشورهای امپریالیستی، ویژگیهای "اقتصاد جنگی" را به طور مزمّن در خود ظاهر ساخته‌اند.

برخی از این ویژگیها عبارتند از:

- ۱- قدرت فوق‌العاده‌ی جناح نظامی - صنعتی در حوزه‌های اقتصادی - سیاسی جامعه‌ی امپریالیستی،
- ۲- به مصرف رسیدن بخش مهمی از درآمدهای ملی برای مخارج نظامی،
- ۳- پناه بردن به سرمایه‌گذاری در تولید و فروش تسلیحات نظامی و ایجاد ارتشهای وسیع دائم برای ایجاد کار و کسب سوهای هنگفت برای سرمایه،
- ۴- مخارج هنگفت در زمینه‌ی تحقیقات و موسسات نظامی،
- ۵- رقابت نظامی با اردوگاه سوسیالیسم،
- ۶- مقابله‌ی جدی با جنبشهای ضد سلاحهای اتمی.

میلیتاریسم و ضد میلیتاریسم

میلیتاریسم یعنی تاکید بر حضور آشکار نیروهای نظامی در جامعه به مثابه‌ی دستگاه سرکوب، جهت اعمال قدرت حکومتی و شکوهمند جلوه دادن جنگ چون روش حل مخاصمات و کسب وجهه‌ی ملی. این واژه در آغاز از فرانسه و انگلیس در دهه‌ی ۱۸۵۰ آغاز شد. لنین و لیکنخت میلیتاریسم را نتیجه‌ی منطقی سرمایه‌داری در عصر امپریالیسم می‌دانستند: از نظر آنان میلیتاریسم روشی است که طبقات حاکم برای سرکوب جنبش پرولتری در داخل و برای کسب امتیازات استعماری علیه استعمارگران دیگر در عرصه‌ی بین‌المللی بدان دست می‌یازند. فاشیسم عالی‌ترین شکا، تکامل، میلیتاریسم است. یکی از وظایف اساسی کمونیستها در عصر امپریالیسم، مبارزه‌ی جدی ضد میلیتاریسم از طریق کسب آمادگی لازم ایدئولوژیک - سیاسی و نظامی برای مقابله با طبقات میلیتاریست

است.

"ضد میلیتاریسم" جنبشی بود که توسط مارکسیستها و رفرمیستها در طول چهار دهه‌ی پیش از جنگ جهانی اول، علیه موسسات و نهادهای نظامی در کشورهای عمده‌ی امپریالیستی به راه افتاد. تمایز موضع‌گیری مارکسیستهای نظیر لنین و لوکزامبورگ با موضع‌گیری انترناسیونال دوم در این بود که آنان به مبارزه‌ی سازمان یافته و قهرآمیز علیه میلیتاریسم برای ریشه‌کن ساختن آن از طریق درهم شکستن دولت سرمایه و جایگزین ساختن انقلابی آن با ملیشیای سوسیالیستی اعتقاد داشتند. در حالی که رهبران انترناسیونال دوم به از میان رفتن خودبخودی و تاریخی میلیتاریسم معتقد بودند و از دولتهای بورژوازی می‌خواستند که ملیشیای توده‌ای را جایگزین میلیتاریسم کنند!

ارتش خلقی یا ملیشیا

ملیشیا یا ارتش خلقی، ارتش متشکل از توده‌های داوطلب برای دفاع از منافع خویش است که در پروسه‌ی انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی جایگزین ارتش ضد خلقی و دائم سرمایه می‌گردد. گرچه تشکیلات، ملیشیا اولین بار به وسیله‌ی رهبران انترناسیونال دوم از دولتهای امپریالیستی برای "دفاع از میهن" درخواست گشت (و عملی نشد!)، ولی برای اولین بار ملیشیای سوسیالیستی در نوامبر ۱۹۱۷ در عمل، در روسیه ایجاد شد. (گرچه باید متذکر شد که ملیشیای توده‌ای - و نه لزوماً به طور منحصر به فرد کارگری - برای اولین بار در کمون پاریس در سال، ۱۸۷۱ تشکیلات شده بود). برخلاف ملیشیای خلقی که در آن اقشار مختلف خلق (کارگران، دهقانان و خردبورووازی) به تناسب نامعلوم شرکت می‌جویند، بدنه‌ی اصلی ملیشیای سوسیالیستی و به ویژه ایدئولوژی، سیاست و شکا، سازماندهی حاکم بر آن را، طبقه‌ی کارگر تشکیلات می‌دهد. ملیشیای

سوسیالیستی یکی از ابزار مهم اعمال دیکتاتوری پرولتاریا در پروسه‌ی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است.

دیسپلین نظامی

یعنی سیستم روابط و سلسله مراتب درونی ارتش. ارتش سرمایه عمدتاً دارای خصوصیات دیسپلینی زیر است:

- ۱- سلسله مراتب هرمی اتوریته، وجود تمایز مشخص مابین ژنرالها، افسران و سربازان،
- ۲- اطاعت کورکورانه،
- ۳- احترام نظامی اجباری نسبت به مراتب بالاتر،
- ۴- تمایزات هرمی در چگونگی پرداخت حقوق و امتیازات.

بدین ترتیب ارتشهای سرمایه اساساً به گونه‌ای شدیداً غیر دموکراتیک سازماندهی و کنترل می‌شوند، و این نوع سازماندهی، در واقع شرط اساسی "کارایی" ارتش محسوب می‌گردد. دیسپلین درونی ارتشهای خلقی، کارگری - سوسیالیستی دیسپلین دموکراتیک است و کارگران در آن نقش کلیدی ایفا می‌کنند. در این سیستم بر آگاهی اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیک در درون ارتش تاکید می‌گردد، و آزادی بیان عقاید و مبارزه‌ی سیاسی افراد ارتش در درون ارتش، به رسمیت شناخته می‌شود. انتقاد و انتقاد از خود به شیوه‌ی کمونیستی، نیروی محرکه‌ی رشد و کارایی ملیشیای سوسیالیستی است.

جنگ درازمدت

تئوری، تاکتیک و استراتژی جنگ نامنظم طولانی‌ای که طی آن توده‌های از لحاظ کمی وسیع ولی از لحاظ کیفی (نیروی نظامی، جامعه‌ی عقب نگهداشته شده، غیره) ضعیف، می‌توانند نیروی نظامی غیر پرولتری، سازمان‌یافته و مجهز را در جنگ عادلانه شکست دهند را جنگ دراز مدت گویند. اولین ایده‌ی چنین روش جنگی

توسط مائوتسه دون در یک سری سخنرانی "جول جنگ دراز مدت" به "انجمن ینان برای مطالعاتی جنگ مقاومت علیه ژاپن" از ۲۶ مه تا ۳ ژوئن ۱۹۳۸ ارائه داده شد. جنگ چین علیه ژاپن (۱۹۳۷ - ۱۹۴۵) و جنگ ویتنام علیه آمریکا (۱۹۷۳ - ۱۹۶۰) از نمونه‌های برجسته این روش جنگی‌اند. ویژگی‌های این روش جنگی عبارتند از:

- ۱- جنگ چریکی علیه دشمن مجری که نمی‌تواند از برتری تکنیکی خویش بهره گیرد.
- ۲- آموزش سیستماتیک ایدئولوژیک - سیاسی کارگران و توده‌های انقلابی.
- ۳- اجتناب از جنگ هنگام حمله دشمن مجری.
- ۴- حمله متقابل توسط نیروی پرولتاری زمانی که دشمن حداقل آمادگی را دارد.
- ۵- استفاده عمده از روستاها به عنوان میدان اصلی مبارزه توسط نیروی پرولتاری در حالی که هدف نهایی محاصره و تسخیر شهرهاست (تسخیر شهرها از طریق روستاها).

جنگ چریکی

جنگ چریکی، جنگ اصطلاحی در مقیاس کوچک است توسط پارتیزانها و ملیشای توده‌ای علیه سربازان مجری سرمایه. این واژه، ریشه‌اش از زبان اسپانیایی گرفته شده است که به معنی "جنگ کوچک" است و برای اولین بار در جنگ شبه جزیره Peninsula War ۱۸۱۲ - ۱۸۰۴، زمانی که واحد کوچکی از پارتیزانهای اسپانیایی علیه نیروهای نظامی ناپلئون حمله بردند، به کار گرفته شد. جنگ چریکی، به ویژه توسط توده‌های ملتی که در جنگ شکست خورده است و توسط گروه انقلابی‌ای که تنها طریق بقای خویش و سرنگونی رژیم دیکتاتور را در مبارزه مسلحانه می‌یابد، به کار گرفته می‌شود و جنگی عادلانه علیه فاشیسم، امپریالیسم و رژیمهای ستمگر

سرمایه‌داری قلمداد می‌گردد. ارتش سرخ از این روش در "جنگ بزرگ میهنی" در پشت جبهه نیروهای فاشیستی استفاده کرد و تاکتیکها و استراتژی انقلابیونی نظیر کاسترو، چه گوارا و هوشی مین بر این "جنگ کوچک" استوار بوده است.

کمونیسم جنگی

کمونیسم جنگی در دوره‌ی سه ساله جنگ داخلی و جنگ عادلانه علیه مداخله نظامی خارجی در روسیه شوروی، برقرار شد که بلافاصله پس از انقلاب کمپرس سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ آغاز گشت. کمونیسم جنگی هنگام جنگ شوراهای علیه ارتشهای سفید و حامیان امپریالیستی آنها، علیه جدایی طلبان در اوکراین، ارمنستان، گرجستان و بخشهای دیگر امپراطوری روسیه، و به طور کلی علیه ضد انقلاب، برقرار گشت. در حوزه اقتصادی، دولت شوروی سیاست اجتماعی کردن کشاورزی و صنعت، تمرکز اداری اقتصاد، و دریافت اجباری غذا از دهقانان ثروتمند، ممنوعیت تجارت خصوصی، جیره‌بندی غذا در مناطق شهری، پرداخت جنسی مزدها، تورم سریم و نزول نقش پول در اقتصاد را اتخاذ کرد. کمونیسم جنگی، نهایتاً با طرح ریزی و اجرای سیاست اقتصادی جدید (نپ) توسط لنین، در مارس ۱۹۲۱ پایان یافت. یکی از خصوصیات "کمونیسم جنگی" نظامی کردن پروسه کار بود، یعنی به کارگیری روشهای نظامی در سازماندهی نیروی کار در پروسه کار. این ایده را اولین بار م. و. فرونزه (یکی از رهبران بلشویک)، طرح کرد و تا حدودی نیز مورد قبول تروتسکی، رهبر ارتش سرخ در آن زمان، قرار گرفت. دلایل عمده به کارگیری این سیاست، تضعیف اتوریته مدیریت، نبودن ابتکار فردی و از میان رفتن دیسپلین کار در پروسه جنگ داخلی و کشته شدن بسیاری از کارگران در طول جنگ بود. از ویژگیهای سیاست "نظامی کردن کار" می‌توان اینها را

نام برد:

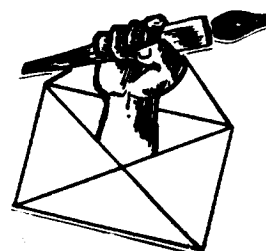
- ۱- محدودیت قابل شدن برای انتخاب شغل و محل کار.
- ۲- کارگران به عنوان "سرباز طبقه بندی شده، و از این رو قادر به ترک کار خویش نبودند.
- ۳- "جوخه های ضربتی" برای "جبهه های کار" تشکیل شد تا بتوانند در اسرع وقت نواقص شاخه‌های حساس تولیدی را رفع کنند.
- ۴- پرداخت مزدها عمدتاً به شکل پرداخت جنسی و جیره بندی در آمد.
- ۵- دست یافتن به هدفهای تولیدی معین به عنوان "پیروزیهای" کارگری قلمداد می‌شد.

پاسیفیسم

جنبشی که جنگ و برخوردهای قهرآمیز را به هر شکل و از جانب هر که صورت گیرد محکوم می‌کند و معتقد به "حل صلح آمیز" مشکلات است. م. ل. با پاسیفیسم بیگانه است چرا که معتقد به مبارزه انقلابی قهرآمیز و پیگیر علیه طبقات حاکم برای برانداختن نظام طبقاتی و جنگهای طبقاتی مبتنی بر آن است. از دیدگاه م. ل. پاسیفیستها، علی رغم ادعای "صلح طلبی" عملاً در راستای حفظ شرایط موجود طبقاتی که موجب تناقضات قهرآمیز است، قدم بر می‌دارند. ■

منابع

- 1- Bottomore, et al., A DICTIONARY OF MARXIST THOUGHT, 1983.
- 2- Wilczynski, J., AN ENCYCLOPEDIA DICTIONARY OF MARXISM, SOCIALISM, AND COMMUNISM, Macmillan Reference Books, 1981.
- 3- THE GREAT SOVIET ENCYCLOPEDIA.



★ رفیق م - پاریس - نامعی شما را عینا درج می‌کنیم:

رفقای هیات تحریریه جهان

گرمترین دروهای مرا بپذیرید. تلاشها و زحمات شما در جهت پیشبرد مواضع سازمان در خارج از کشور قابل ستایش است و امیدوارم که با رفع همه مشکلات بتوانید در این زمینه موفقیت‌های بیشتری کسب کنید.

باری، غرض از نامه نوشتن این بود که انتقادی راجع به 'شعری' بنام 'صدای فدائی فناپذیر است' داشتم. این 'شعر' حیرت هواداران دور و نزدیک در فرانسه را برانگیخت.

رفقا! در اینکه 'صدای فدائی' فناپذیر است، شکی نیست. ولی آیا می‌توانیم این موضوع را در غالب فحش و کلمات رکیک به دیگران بفهمانیم؟ مسلما خیر.

متأسفانه یکی از مسائلی که جنبش با آن دست به گریبان بوده و هست، متوسل شدن بعضی از گروه‌ها و جریان‌ها به فحاشی و برخورد غیر اصولی بجای برخورد سیاسی - ایدئولوژیک، و مجاهدین هم همیشه به این جو دامن زده‌اند و سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران هم پیگیرانه علیه این شیوه مبارزه کرده و می‌کند. (این مسئله کاملا در نشریات کار و ریگای گل، مشهود است).

بنابراین کوشش ما هواداران سازمان در خارج از کشور این است که کلیه برخوردها را به مجرای اصولی آن یعنی برخوردی سیاسی - ایدئولوژیک، ببندازیم. 'جهان'

بعنوان نشریه هواداران سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، در این زمینه رسالت سنگینی به عهده دارد و طبیعتا در این زمینه توجه بیشتری لازم است. در خاتمه دست شما را بگرمی می‌فشاریم و موفقیت شما را خواهیم.

★ رفقای هوادار سازمان در لندن - نامعی شما به جهان را در زیر درج می‌کنیم و درخواست شما را به اطلاع رفقای سازمان می‌رسانیم:

رفقا! شما، در بخش پاسخ به نامه‌ها در جهان ۴۴، در جواب به سؤال رفیقی از لیا، - فرانسه در مورد سرمقالی جهان ۴۳، 'از مدنی... تا خاوری'، نوشته‌اید 'طبیعی است که ما نیز در برابر نیروهای مرتجع مذهبی و وابسته به امپریالیسم از مبارزات طبقه کارگر افغانستان و تحولات انقلابی در این کشور دفاع می‌کنیم'.

ما در مورد این پاسخ شما یک انتقاد و یک درخواست داریم: ما اعتقاد داریم که اتخاذ موضع بدون توضیح مشروح، در هر نشریه‌ای به ویژه نشریه‌ی هواداران سازمان، جهان، عملی نادرست است، به ویژه که تا حال، نه در جهان، و نه در هیچ کدام از نشریات سازمانی، در رابطه با دستاوردهای کارگران افغانستان بحثی دامن زده نشده است. پس شما چگونه چنین حرکتی را توضیح می‌دهید که در رابطه با این مسأله حساس جهانی بدون تشریح اتخاذ موضع کرده‌اید.

درخواست ما، اما، از شما این است که حتما در آینده‌ای نزدیک، مقاله‌ای در رابطه با مسأله افغانستان و موضع ذکر شده در جهان درج کنید تا ما هم در این رابطه آگاهی‌های بیشتری به دست آوریم.

★ رفیق هوادار سازمان در فرانسه - با تشکر از ارسال نامتانه، انتقادهای

شما به جهان شماره ۴۶ را برای اطلاع خوانندگان دیگر جهان چاپ می‌کنیم:

۱- در قسمت اخبار، صفحه

۷، خبر مربوط به 'تم ایران از بازیهای جهانی معلولین اخراج شد'، اگر عکسی که در این قسمت چاپ شده، مربوط به همان دو نفر است که تقاضای پناهندگی سیاسی داده‌اند، چاپ عکس آنها در جهان کار اشتباهی بوده است، ولو اینکه قبلا این عکس در روزنامه دیگری چاپ شده باشد. کلا عکسها اگر اشکالاتی از این قبیل، هم ایجاد نکنند، باید در جهت روشنتر و گویاتر کردن مطلب باشند ولی در مواردی جهان اقدام به چاپ عکسهایی می‌کند که نه تنها مطلب را روشن نمی‌کنند بلکه ممکن است در افراد دور و یا غیر هوادار توهم هم ایجاد کند. مثلا چاپ عکس پادشاه کویت، آن هم عکس ۶x۴ وی، چه کمکی به روشن شدن یا گویاتر شدن خبر کویت می‌کند؟ یا مثلا چاپ مکرر عکس سردمداران رژیم که دیگر همه می‌شناسند. اگر انگیزه چاپ این عکسها پر کردن جاهای خالی در نشریه یا اصطلاحا صفحه پرکنی باشد، خیلی بهتر است که از طرحهای مترقی و... استفاده شود.

۲- در صفحه ۱۶ خبر مربوط به سودان گفته شده است که 'تودهای زحمتکش سودان... طی مبارزات خود در سال گذشته، دیکتاتوری مذهبی جعفر نمیری را سرنگون ساختند.' در حالیکه این طور نبوده است. نمیری با یک کودتا از بالا سرنگون شد، نه توسط تودهای مردم (از پائین).

۳- شعر 'صدای فدائی فناپذیر است': به نظر من این قطعه را نمی‌توان شعر نامید. بیشتر به نثر شبیه است، که در آن سعی شده است چندین ایده به طور یکجا توضیح داده شود. حتی در تراکتهای تبلیغی هم این همه موضوع را با هم مطرح

نمی‌کنند... این همه ایده را در یک قطعه دو صفحه‌ای حال اسمش 'شعر' باشد یا 'مقاله' درست نیست چون نه یک کار تبلیغی از آب درمی‌آید چرا که تبلیغ ایده‌های مختلف باید یک به یک و با توضیح جوانب مختلف هر ایده انجام شود، و نه یک کار ترویجی خواهد بود چرا که نویسنده این قطعه خواسته است حالت شعرگونه نوشته خود را حفظ کند و وارد مسائل تئوریک نشده است، و نمی‌باید هم وارد این مسائل می‌شد. زیبایی و گیرائی شعر هم که در واقع امتیاز شعر نسبت به یک نوشته معمولی است نیز جای خود دارد و باید به آن اهمیت داده شود. حال آنکه به نظر من در این نوشته شعرگونه حداقل اهمیت کافی به این مسئله داده نشده است. در نتیجه فکر می‌کنم که چاپ این گونه اشعار در جهان سطح ادبی نشریه را تنزل می‌دهد و باید به این رفیق که در راه شاعری قدم گذاشته است اشکالاتش را توضیح داد که در آینده بتواند اشعار بهتری بسراید.

۴- مقاله 'دنباله‌ای بر مقاله شاعر بودن، شاعر شدن': اصولاً چرا پاسخ به نامه‌ها و انتقادات وارده به یک مقاله باید به این صورت مطرح شود؟ اختصاص ۵، ۶ صفحه از نشریه جهان برای برخوردهای شخصی به نظر من اشتباه است. نویسنده مقاله می‌توانست بدون وارد شدن به اینکه انتقاد را 'سن' یا 'خ' مطرح کرده است ایده‌های خود را بیشتر باز کند و در کار روابط رفیقانه را توضیح دهد و دیدگاه‌های ادبی خود را بیشتر توضیح دهد. به نظر من این سبک کار در سطح نشریه جهان، به عنوان ارگان سراسری هواداران یک سازمان سیاسی، نیست. پاسخ به سؤال یا انتقاد (در حد برخورد به فرد) جای ویژه‌ای دارد و آنهم بخش 'پاسخ با خوانندگان است'. همچنین گذاشتن

امضای فردی پای یک مقاله یا شعر هم سبک کار درستی نیست. حتی پای اشعاری هم که در جهان درج می‌شوند نباید امضای فردی گذاشت. اعضای هیات تحریریه جهان ممکن است که هر کدام در زمینه‌هایی، ایده‌های خاص خود را داشته باشند ولی مجموعاً هیات تحریریه‌ای را تشکیل می‌دهند که مسئولیت تک تک نوشته‌های جهان به عهده تک تک آنها است. حتی اگر رفیقی از تحریریه جهان با نوشته‌ای که در جهان درج می‌شود مخالف باشد، باز مسئول این نوشته، او نیز هست چرا که عضو تحریریه جهان است و تحریریه جهان مسئول کلیه مندرجات نشریه است. به عبارت کلی‌تر اعضای هیات تحریریه جهان در درون خود مسئولیت فردی دارند و تقسیم کارهایی می‌کنند ولی در خارج از دایره خود مسئولیتشان جمعی است.

☆ رفقای هوادار سازمان در آریزونا - گزارش فعالیت‌های شما و بریده‌های روزنامه‌های آمریکا به دستمان رسید و تشکر می‌کنیم.

☆ رفقای هوادار سازمان در لوس آنجلس و نیویورک - بریده‌های مطبوعات آمریکا مرتباً به دست ما می‌رسد و موجب امتنان ما است.

☆ رفیق پاور - حیدرآباد (هند) - ترجمه شعرهای پرتیش ناندی - شاعر معاصر هندی - به دستمان رسید. از کوشش‌تان قدردانی می‌کنیم و شعرها را در اختیار بخش ادبی جهان قرار می‌دهیم. سلام‌های گرم ما را بپذیرید.

☆ رفیق رضا - استکهلم - از مطالب جالبی که برای ما فرستادید تشکر می‌کنیم و امیدواریم به همکاری‌تان با جهان ادامه دهید. مطالب‌تان حتماً مورد استفاده قرار می‌گیرند. دست‌تان را به گرمی می‌فشاریم و

برایتان آرزوی موفقیت داریم.

☆ رفیق ر - ترکیه - مطلب تکان دهنده‌ای را که تحت عنوان 'اعتراف یک شکنجه‌گر' برای ما فرستادید، به دستمان رسید. باز هم از این گونه مطالب برای ما ارسال کنید. پیروز باشید.

☆ رفیق م - بوستن - مطالب‌تان به جهان رسید و مورد استفاده قرار می‌گیرند. به همکاری‌تان با جهان ادامه دهید.

☆ رفیق م - تولوز (فرانسه) - شعرهایتان رسید و در اختیار بخش ادبی جهان قرار می‌گیرد. با تشکر و آرزوی پیروزی.

☆ رفیق ف - دانمارک - از ارسال مطلب 'هندوراس سرزمین اشغالی' تشکر می‌کنیم. باز هم از این گونه مطالب برای ما بفرستید. در فعالیت‌هایتان موفق باشید.

☆ رفیق د - اوپسالا - منظور از چاپ نامه‌ی رفیق حمید مومنی در جهان شماره ۴۷ نشان دادن این واقعیت مهم تاریخی بود که رفیق حمید در سالهای خیلی دور، از خطر جریان‌های مذهبی و به ویژه از خطر نویسندگان مرتجع‌ی چون جلال آل احمد - که در آن موقع 'برو و بپای' زیادی داشتند - به خوبی آگاه بود و می‌خواست که در این زمینه کاری صورت گیرد. رفیق حمید همچنین می‌دانست که به‌آذین (توده‌ای معروف) در این مورد 'محافظه کاری' خواهد کرد. در یک کلام، ما به دلیل این دور نگری‌های رفیق به خون‌پیدمان حمید مومنی و همچنین به خاطر گرامیداشت یاد او - و نه به هیچ دلیل دیگری - اقدام به چاپ نامه‌ی او کردیم. در هر صورت از ارسال نامه‌تان و توضیحات مفصلی که دادید تشکر می‌کنیم و با نظراتان موافقیم. دروهای رفیقانه‌ی ما را بپذیرید.

با کمکهای مالی خود سازمان چریکهای فدایی خلق ایران را در امر انقلاب یاری رسانید

مینیا یلیس- پویان	۲۰
اسکاتلند	پوند
به یاد رفقا اسکندر،	
حسن و گاوه	۲۵
آزاد- کردستان	۳۰
رفیق داندی	۲۰۰
رفقای پیزلی	۱۰۰
رفقای ابردین	۴۰
رفقای ادینبرو	۲۳
رفقای گلاسکو	۲۳
ب- ادینبرو	۱۰
خلق لر	۳۰
رفیق اسکندر	۲۰
رستریاد	۴۵
صدای فدایی	۱۵
زنده باد سوسیالیسم	۱۴
کانادا	دلار
حمید اشرف	۳۰
آریزونا- کردستان	۵۰
بیش جزنی	۱۰۰
سرخه رجا	۲۰
کمیته مطالعاش تاریخ	
(رفیق کبیر اسکندر)	۱۲۰
ستاره های دربند	۷۰
سوئد	کرون
استکلم	۲۵
هواداران سچفا	۱۶۵۰
م- م	۵۰۰
سرخه رجا	۱۰۰
لین شویینک	۵۰
هواداران سچفا	۴۰۰
یوله- دیوش مولوی	۱۰۰
وستر اوس- ه.س	۵۰
رفیق فاطمه	۱۰ دلار
ر-آرمان	۵۰۰۰ لیر
بدون کد	۱۵۰ فرانک
مسعود رحمتی-	
لیل	۵۹ فرانک
مسعود رحمتی-	
لیل	۲۰۰ فرانک
ب.ک. طهماسی-	
انگشتر طلا	
ب.ک. طهماسی-	
هدیه شمارسید	

A A H
739066 F
Credit Lyonnais
134 Bd. Voltaire
75011 Paris
France

واریز نمایید و رسید بانکی را به همراه کد دلخواه خود
به نشانی زیر بفرستید

ACP
BP 54
75261 Paris, cedex 06
France

آلمان	مارک
هامبورگ	
رفیق مدائن	۱۵۰
رفیق بابایی	۱۵۰
ک	۲۰۰
س	۲۰۰
رفیق کلگون کفن	
نصرت رئیس	۵۰
رفیق ز- هدیه شمارسید	
برمن	
پیروزی	۱۱۱
بامی استار	۴۴
هاکن	
بدون کد	۶۰
هایدلبرگ	
رفقای هایدلبرگ	۱۰۰
رفقای هایدلبرگ	۱۰۰
گوتینگن	
الف	۵۰
م	۵۰
م	۲۵
م	۲۵
فرانکفورت	
دی-۴۲	۴۰
رفیق سیامک اسدیان	۳۹
به یاد رفیق	
جواد افتخاری	۵۰
نمایشگاه بین المللی	
کتاب	۵۰
غرفه رفیق	
سعید سلطانپور	۵۰
رفقا فرزین و	
فرشید راجی	۸۰
رفقای تهرانپارس	۴۰
نمایشگاه بین المللی	
کتاب	۶۰
واحد	۱۰۰
رفیق اشرف بهکیش	۱۴۰
پناهنده سیاسی	۵۰
نورنبرگ	
سرمچاران فدایی	۲۰
مرک برای ورنیس	۲۵
رادیو صدای فدایی	۳۰
زنده باد سوسیالیسم	۳۵

میتوانید نشریات "کار"، "ریگای گه"، "بامی استار" و "جهان" را از نشانی های زیر درخواست کنید

R.E., Postfach 831135,
6230 Frankfurt M80, W.Germany.

آلمان غربی

Hadi, P.O.Box 419,
N.Y., N.Y. 10185, U.S.A.

آمریکا

J.S.V.W., Postfach 122,
Post AMT 1061, Wien, Austria.

اتریش

O.J.S., B.M.Kar,
London WC1N 3XX, England.

انگلستان

Masoud-M, C.P. 6329,
Roma Prati, Italia.

ایتالیا

E.J., B.P. 8,
1050 Bruxelles 5, Belgique.

بلژیک

K-U 32, P.O.Box 8418,
Pakistan.

پاکستان

J.S.F., P.B. 398,
1500 Copenhagen.V, Denmark.

دانمارک

J.S.F., Box 50057,
10405 Stockholm, Sweden.

سوئد

A.E.J.F., B.P. no 401,
75962 Paris Cedex 20, France.

فرانسه

J.S.S., P.O.Box 372, Ahuntsic Station,
Montreal P.Q., H3L 3N9, Canada.

کانادا

J.S.O.U., P.B. 12,
7082 Kattem, Norway.

نروژ

P.B. 11491,
1001 G.L. Amsterdam, Netherlands.

هلند

P.O.Box 7051,
New Delhi 65, India.

هند



۴ بهمن

اولین سالروز درخون تپیدگان

حمله به مقر رادیویی سازمان

همان گونه که ۱۹ بهمن ۴۹ یادآور خروش فرزندان دلاور خلق از جنگل سیاهکل و پراکندن طلایی شور و امید در دل تودمها از سوی سازمان چریکهای فدایی خلق ایران است، چهارم بهمن ماه ۶۴ نیز که در آن دفاع قهرمانانه رفقای فدایی از مرکز فرستنده رادیویی سازمان صورت گرفت، یادآور تداوم همان مبارزه خونبار است. رفقای سیاهکل از آن رو غرقه در خون شدند تا پرچم مبارزاتی طبقه کارگر را در برابر بی عملی محض اپورتونیستها و فرصت طلبان برافراشته نگاه دارند و بر تمام اندیشههای کهنه و متعجر آن دوران نقب زنند. رفقای همچون کاوه و اسکندر نیز از آن رو قلب پاک و ملامال از عشق خود به طبقه کارگر را آماج گلولههای عواما، رنگارنگ بورژوازی قرار دادند تا یک بار دیگر با گستردن خون خود در مرکز فرستنده رادیویی سازمان ثابت کنند که فدایی همچنان مظهر استقامت و سازش ناپذیری در برابر خائنین به طبقه کارگر است.

شور بی پایانی که در وجود رفقا کاوه، اسکندر و حسن موج میزد، آنان را همیشه و همه جا مورد کینه و نفرت باند مدنی - شبیانی قرار می داد. از همین رو بود که حمله کنندگان در اولین دقایق درگیری به کمین کاوه، اسکندر و حسن نشستند و قلب سرخشان را که انباشته از خشم و کینه وافر نسبت به مدعیان دروغین طبقه کارگر بود، نشانه رفتند و در آخرین لحظات درگیری، از پشت، رفیق حسن را به گلوله بستند.

اما کاوه، اسکندر و حسن را چه پاک، از اینکه در دفاع از ستاد سازمان چریکهای فدایی خلق ایران و به منظور حفظ منافع و مصالح طبقه کارگر در برابر اپورتونیستها، این بدترین دشمنان طبقه کارگر، جان خود را از دست دهند.

آری! خون پاک رفقا در حالی که شلیک گلولههای بی امان ادامه داشت، در هر گوشه مقر جاری شد تا با آن صبح دولت فردا را بشارت دهند و بر خیال واهی کودتاگران مبنی بر تسخیر رادیو صدای فدایی مهر باطل کوبند.

آنان حتی پیش از درگیری چهارم بهمن نیز در تمام دوران فعالیتشان به مبارزه ای مصمم علیه اپورتونیسم پرداختند و زمانی که باند توطئه گر و رسوای مدنی - شبیانی به قصد نابودی سازمان دست به عمل مسلحانه زد، در برابر یورش آنان نیز شدیداً ایستادگی کردند. رفیق کاوه قبل از به خون تپیدنش در نامه ای به یکی از سران جنایتکار این باند نوشت که: 'شما در تمام عرصه های مبارزه با شکست کامل مواجه شده اید. رفیق اسکندر نیز به عنوان یکی از صدیق ترین و پرکارترین رفقا همیشه بر این نکته پای می فشرده که: 'حتی شده خونم را برای از بین بردن اپورتونیستها بر زمین خواهم ریخت'، همین هم شد. اما اپورتونیستها تنها به ریختن خون او بر زمین اکتفا نکردند و حتی پس از جان باختن این رفیق، همچنان با باران گلوله بدن او را سوراخ سوراخ می کردند. که این خود حد اعلا دشمنی خیانت پیشگان با طبقه

کارگر و سازمان رزمنده اش است. رفیق حسن نیز که از مدتها پیش مبارزه سیاسی قاطعانه ای را علیه نظریات راست و حرکات ضدتشیلاتی این محفل گرایان آغاز کرده بود، تمامی توان خود را در افشای نظریات این جریان به کار بسته بود. از همین رو، توطئه گران دشمنی خاصی با او داشتند.

ما در اولین سالگرد به خون تپیدن رفقا کاوه، اسکندر و حسن و با ایمان به بارورتر شدن خونشان، یادشان را گرامی می داریم، و یقین داریم که از این پس نیز هزاران فدایی دیگر پرچم مبارزه با اپورتونیسم را سرافراز نگاه خواهند داشت. ■



Organ of the student supporters of the Organisation
of Iranian Peoples' Fedaii Guerrillas -abroad

Vol. VI

Jan.-Feb. '87

No. 49

www.iran-archive.com

برای تماس با جهان با نسانی زیر مکاتبه کنید:

JAHAN, P.O. BOX 274, GLASGOW G41 3XX, UNITED KINGDOM.